

## حمله به بنی قریظه

بعد نوبت بنی قریظه فرا رسید، مدت کوتاهی بعد از اینکه جنگ خندق به پایان رسید، محمد ادعا کرد که جبرئیل فرشته او را ملاقات کرده است و در ملاقات "به او گفته است که باید شمشیرش را از غلاف در آورد و به سمت قبیله فتنه جوی بنی قریظه ره سپارد و با آنها قتال کند. جبرئیل همچنین اشاره کرد که خود او به همراه صفوفی چند از فرشتگان دیگر جلوتر به سمت آنها خواهند رفت تا استحکامات آنها را (قلعه و حصارشان را) بلرزانند و بر قلوبشان ترس و بیم بیافکنند." صحیح بخاری جلد ۵ کتاب ۵۹ شماره ۴۴۳

البته معلوم نیست که جبرئیل فرشته چرا برای نابود کردن یهودیان در صورتی که "صفوفی از فرشتگان" که میتوانند استحکامات و حصارهای آنها را بلرزانند را داشت، به کمک مسلمانان نیز نیازمند بود. با این وجود "پیامبر الله مؤذن را فراخواند و از او خواست که علیه بنی قریظه اعلام جنگ کند."

محمد سپاهی متشکل از سه هزار پیاده نظام و سی سواره نظام از انصار و مهاجرین را رهسپار محل سکونت بنی قریظه کرد.

بنی قریظه به این دلیل مورد حمله قرار میگرفت که در حمله قریش به مدینه از مسلمانان دفاع نکرده بود. علی قسم خورد که هرگز باز نخواهد ایستاد مگر اینکه قلعه آنها را تصرف کند و یا اینکه کشته شود. محاصره محل سکونت بنی قریظه ۲۵ روز طول کشید. سرانجام بنی قریظه بدون هیچ شرطی تسلیم شدند. محمد دستور داد که مردان را درحالی که زنان و کودکان در جای دیگری زندانی شده بودند، دست ببندند. پس از آن قبیله اوس به شفاعت از بنی قریظه برخاستند و از پیامبر استدعا کردند که با آنها با ملایمت رفتار کند. محمد پیشنهاد کرد که سعد بن معاذ، یک هم پیمان پیشین، حکم این ماجرا بشود و در مورد سرنوشت آنها حکمی صادر کند، و آنها موافقت کردند.

سعد که در ماجرای جنگ خندق جراحات سنگینی برداشته بود، حکم کرد که تمام اشخاص مذکر سالم که به این قبیله تعلق داشتند باید کشته شوند، زنان و کودکان باید اسیر شوند و اموال آنها باید بین رزمندگان مسلمان تقسیم شود. صحیح بخاری جلد ۴ کتاب ۵۲ شماره ۲۸۰

اینجا این سوال پیش می آید که چرا محمد که ادعا میکرد پیامبر الله است، و با او در ارتباط است، باید به قضاوت یک انسان نیازمند باشد، اما به هر روی این قضاوت بسیار بیدادگرانه قضاوتی بود که او را خوشنود کرد و او این قضاوت را قبول کرد و گفت "سعد بر اساس قانون الله حکم کرد."

المبارکپوری اضافه میکند "در واقع یهودیان به دلیل خیانت پلیدی که علیه اسلام کرده بودند و انبار مهماتشان که شامل یک هزار و پانصد شمشیر، دو هزار نیزه، سیصد زره و پانصد سپر، که تمامی آنها به دست مسلمانان افتاد حقشان این بود که اینگونه تنبیه شوند."

تاریخ نویسان مسلمان در گفتن اینکه قربانیان محمد خائن و موذی و شرور بودند و یا فتنه گر بودند و به دشمنان اسلام کمک کردند، برای توجیه یورشهای پیامبر به آنها خیلی سرعت به خرج میدهند. اما پایه ای برای چنان مجازات سنگین و یا نسل کشی کامل در مورد افرادی که بدین جرائم مجرم باشند وجود ندارد.

چاه هایی در بازار مدینه کنده شد و یهودیانی بین ششصد تا نهصد نفر سر بریده شدند و درون آن چاه ها افکنده شدند.

حیی بن اخطب، رئیس قبیله بنی نضیر و پدر صفیه، که در این محاصره دستگیر شده بودند، در حالی که دستهایش با طنابی به گردنش بسته شده بود به نزد پیامبر آورده شد، در یک مقاومت دلیرانه او محمد را و دینش را نپذیرفت و ترجیح داد که گردن زده شود، تا اینکه با زور به آیین او در آید. او را فرمان دادند تا بنشینند و گردنش را در یک لحظه زدند.

برای جدا کردن مردان از پسر ها، جوان ها را بررسی میکردند، اگر موی زهاری رویانده بودند، کافی بود که مرد به شمار آیند و گردن زده شوند.

#### سنن ابو داوود کتاب ۳۸ شماره ۴۳۹۰

عطیه القریظی روایت کرده است:

من بین اسرای بنی قریظه بودم. آنها (پیروان محمد) ما را آزمایش کردند، و هرکس که موی زهار در بدن آنها روییده بود کشته شد، و آنهایی که در بدنشان موی زهار نرویده بود کشته نشدند. من جزو آنانی بودم که موی زهار نداشتم.

اگر کسی نمیتواند ببیند که این گونه ای نیست که یک پیامبر خدا باید رفتار کند، او نمیتواند ادعا کند که به معنای انسانیت جنگ زده است و از آن باخبر است. من باور دارم ظلم و خشونت که در بلایی که پیامبر بر سر یهودیان عربستان آورد وجود دارد خود گویای بسیاری از حقایق است و هر انسان منصفی آنرا تایید خواهد کرد. این بسیار تصور نکردنی است که پیامبر خدا بتواند بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ نفر را بکشد و هزاران نفر دیگر را بدون ترحم و احساسی تبعید کند.

مردی که ما او را پیامبر میخوانیم، سرشار از تنفر بود. او به هیچ چیز بغیر از کشتن فکر نمیکرد، هیچ چیز نیاورد جز مرگ، چیزی نیاموخت جز کینه. محمد" رحمتی از خدا برای بشریت" نبود، او نفرین شیطان بر بشریت بود. او نه تنها در زندگی خود تمام یهودیانی که دستش به آنها رسید را کشت و نابود کرد، بلکه وقتی در معرض مرگ بود نیز به پیروانش دستور داد تا با نسل کشی یهودیان که او خود بنیانگذار آن بود ادامه دهند.

#### صحیح بخاری جلد ۴ کتاب ۵۲ شماره ۲۸۸

پیامبر در بستر مرگ، سه دستور داد، که یکی از آنها اخراج تمامی مشرکین از شبهه جزیره عربستان بود.

#### صحیح بخاری جلد ۴ کتاب ۵۲ شماره ۱۷۶

عبدالله بن عمر روایت کرده است:

رسول الله گفت "شما (مسلمانان) آنقدر با یهودیان میجنگید که برخی از آنها پشت سنگها پنهان میشوند. سنگها (به آنها خیانت کرده) خواهند گفت" ای عبدالله یک یهودی پشت من پنهان شده است، پس او را بکش."

این مرد یک اوباش بود نه یک پیامبر خدا، او یک دزد، یک گانگستر و دزد سر گردنه بود، او خود را با ثروت قربانیانش ثروتمند میکرد.

#### صحیح بخاری جلد ۴ کتاب ۵۲ شماره ۱۷۶

انس بن مالک روایت کرده است:

مردم عادت داشتند که برخی از نخل های خود را بعنوان هدیه به پیامبر ببخشند، تا وقتی که فتح بنی قریظه و بنی نضیر روی داد، که بعد از آن او دیگر هدایای آنها را قبول نمیکرد و الطافشان را رد میکرد.

اگر شما هنوز معتقدید که محمد پیامبر خدا بوده است، به خود بیاندیشید، به اینکه بر سر انسانیت شما چه آمده است.

من در مورد قتل عام بنی قریظه به جزئیات اشاره نخواهم کرد بدلیل اینکه یک نوشتار با جزئیات فراوان و بسیار افشاگر وجود دارد که در لینک زیر میتوانید آنرا بخوانید.

نوشتار بالا ماجرای بنی قریظه را به کمال شرح میدهد و دلایل اینکه پیامبر سعد بن معاذ را بعنوان حکم انتخاب کرد بیان میدارد. این نوشتار از آن نوشتارهایی است که خواندن آن برای درک شخصیت واقعی محمد ضروری است و آنرا باید حتماً به ترتیب خواند.

## بخش نخست - محاصره، تسلیم و دخالت اوس

بعد از جنگ خندق محمد به آخرین قبیله بزرگ یهودیان، بنی قریظه حمله کرد. بعد از 25 روز محاصره، آنها بدون هیچ شرطی تسلیم شدند. در پایان ۶۰۰-۷۰۰ نفر از مردان قبیله کشته شدند و زنان و کودکان به بردگی درآمدند.

مسلمانان به روشهای مختلفی سعی میکنند ستمی را که در این اتفاق ها وجود دارد توجیه کنند و سعی میکنند تقصیر را از محمد به گردن خود یهودیان بیاندازند.

ما ادعا نخواهیم کرد که بنی قریظه ۱۰۰٪ بیگناه و فرشته بودند، یا اینکه محمد ۱۰۰٪ بد و پلید بود. این هرگز ادعای ما نبوده و نیست. در هر جنگی دو طرف جنگ بی عدالتی هایی را به بار می آورند و خطاهایی از آنها سر میزند. و در هر جنگی طرف مغلوب هزینه پس میدهد. ما چیزی غیر از این انتظار نداریم. اما نوع این هزینه و رابطه، تناسب و همخوانی آن با جرم مورد ارتکاب است که پرسش آفرین است.

این نوشتار بازرسی ای است از منابع اولیه مسلمانان، برای دریافتن جزئیات آنچه در این ماجرا اتفاق افتاده است.

بجای پاسخ دادن یک به یک به ادعاهای مسلمانان، به دلیل اینکه انواع و اقسام زیادی دارند زیرا خلاقیت زیادی در نوشتن این نوشته ها بکار رفته است، ما ترجیح میدهیم که به این اتفاق آنگونه که ابن اسحق در کتاب خود سیرت رسول الله به تصحیح ابن هشام، ترجمه شده توسط آلفرد گیوم (A. Guillaume) تحت عنوان "زندگی محمد" بپردازیم. این قدیمی ترین کتابی است که در مورد حیات محمد نوشته شده است. علاوه بر این کتاب ما به تعدادی از احادیث از کتابهای صحیح بخاری و صحیح مسلم استناد خواهیم کرد.

مسئله این است که این اتفاق چه شخصیتی را از محمد بازگو میکند، زیرا این اتفاق مدرکی در مورد پیامبر بودن و یا نبودن او است. مسلمانان اغلب ادعا میکنند که شخصیت ستودنی و شایان تقلید محمد خود (قسمتی) از اثبات این فرضیه است که او واقعا پیامبر خدا بوده است. این ادعا باید بررسی شود.

ما همه قبول داریم که چنگیز خان و یا استالین انسانهای ظالمی بودند. این حقیقت تاریخ است. و ما را همانطور که هست قبول میکنیم. این به خودی خود تاثیری بر زندگی روزانه ما ندارد (حداقل هیچ یک از اقوام مستقیم یا دوستان ما از قربانیان استالین نبوده اند). اما هیچ کس واقعیت ظالم بودن استالین را انکار نمیکند، زیرا اینکه استالین چگونه کسی بوده است ارتباط شخصی با کسی ندارد. کسی از ما نمیخواهد که از استالین پیروی کنیم.

اما در مورد محمد از سوی دیگر، شخصیت او تنها برای اثبات پیامبر بودن او بکار گرفته نمیشود. زندگی او در خیلی از مسائل سرمشق رفتار برای مسلمانان بشمار میرود. ادعا میشود که او الگوی بشریت است. بنابر این ما باید ببینیم واقعا او چه کسی است که ما باید او را عنوان الگو انتخاب کنیم، و اینکه آیا او را باید بعنوان الگوی رفتاری خود انتخاب کنیم یا نه. این دو مسئله ما را به این نتیجه میرساند که ما باید زندگی محمد را به دقت بررسی کنیم.

بعد از اینکه قریش به سمت مکه عقب نشینی کردن، ابن اسحق پایان جنگ خندق را اینگونه گزارش میدهد.

روز دیگر که لشکر قریش و غطفان بهزیمت رفته بودند (عقب نشینی کرده بودند) و پیغمبر علیه السلام، باز مدینه آمد و سلاح از خود بازکرد و بنشست و لشکر اسلام سلاح از خود باز کردند و بنهادند. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۴۹.

اما بعد سیرت در مورد ادامه ماجرا اینگونه توضیح میدهد:

### حمله به بنی قریظه

چون وقت نماز پیشین بود، جبرئیل علیه السلام پیامد و عمامه ای از استبرق در سر داشت و بر استری خنگ (خری سفید) نشسته بود و قطیفه دیباج (لباسی ابریشمی) برافکنده بود، پیامد و سلام کرد و گفت یا محمد سلاح بنهادی و ما، که جمع فرشتگانیم، هنوز از بهر دشمنان تو سلاح ننهاده ایم و این ساعت از طلب ایشان می آئیم، تو چرا سلاح بگشودی؟ زود برخیز که حق سبحانه و تعالی ترا میفرماید که سلاح در بند و جنگ یهود بنی قریظه رو، از بهر آنکه عهد تو بشکستند و مخالفت تو نمودند و لشکر بر تو آورده اند، و من از پیش میروم که زلزله در قلعه ایشان افکنم و گوشکهای ایشان بجنابم.

و چون جبرئیل، علیه السلام (برفت سید در حال) برخاست و سلاح درپوشید و بفرمود تا منادی کردند که هرکس که مطیع خدای و پیغمبر است باید که سلاح برگردد و نماز پسین بدر حصن (قلعه، حصار) بنی قریظه رود زود (کسی نباید نماز را در اینجا بخواند، بلکه همه باید نماز را در مقابل حصار بنی قریظه بخوانند. و مرتضی علی برخواند، کرم الله وجهه، و سلاح به وی داد و گفت: تو از پیش لشکر برو. سیرت برگ ۷۴۹.

(از شرح برخی از جزئیات، فرا رسیدن مسلمانان و رد و بدل شدن فحش ها صرف نظر میکنیم).

و سید علیه السلام، بیست و پنج روز حصار بنی قریظه بداد (بنی قریظه را محاصره کرد)، بعد از آن جهودان بطاقت رسیدند و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۱.

(حال حیی بن اخطب برای وفا به قولی که به کعب بن اسد داده بود وقتی بنی غطفان و قریش عقب نشینی کرده آنها را ترک گفته بودند با بنی قریظه به حصارشان رفته بود) پس چون یقین بدانستند که پیغمبر علیه السلام بر ایشان ظفر خواهد یافتند، کعب بن اسد که رئیس قبیله بنی قریظه بود جمله جهودان را جمع کرد و با ایشان مشورت کرد و گفت ایشان را: حال چنین است که میبینید، اکنون چاره نخواهد بودن، اکنون من شما را مخیر میکنم در میان سه کار، هرکدام که خواهید کنید. ایشان گفتند: بگویی (تا چیست) گفت: یا راضی شوید تا برویم و متابعت محمد بکنیم و بدین محمد در شویم که ما را معلومست که وی پیغمبر خدای است بحق و در تورات نعت و صفت وی دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم و چون متابعت وی نمائیم (خون و مال ما در عصمت) باشد (اموال شما و زنان شما برای خود شما حفظ خواهد شد). جهودان گفتند: لا والله که ما از دین موسی بر نگریم (ما هرگز از تورات دست برنخواهیم داشت و بجای آن به دیگری روی نخواهیم آورد). کعب بن اسد گفت: اگر این نمیکنید بیایید تا زنان و فرزندان خود بکشیم و آن وقت مردان مجرد بازمائیم و به یکبار (شمشیرها برکشیم و) روی در محمد نهیم (و اجازه دهیم تا خدا بین ما و محمد قضاوت کند) تا اگر ما کشته شویم ما را غم زن و فرزند نبود، و اگر ظفر ما را بود، دیگر بار طلب زن و فرزند کنیم. گفتند چون زن و فرزند ما کشته شوند پس ما عمر و زندگانی خود کجا بریم (آیا ما این مخلوقات بیچاره را بکشیم؟) و آنگاه ما را چه راحت بود زین زندگانی خود، این خود محال است. کعب گفت چون از این هردو هیچ اختیار نمیکنید، امشب شب شنبه است، اگر موافقت کنید و ما بیرون رویم و لشکر محمد از ما فارغ اند و خفته باشند (چون میدانند یهودیان در روز شنبه جنگ نمیکنند)، ما برویم و بر ایشان زنیم، باشد که فرصتی توانیم یافتن و کاری توانیم کردن. جهودان گفتند که: این نیز ممکن نیست چرا که شنبه نتوانیم شکستن که آن که پیش از ما بودند شنبه بشکستند و خود معلومست که چه بر سر ایشان فرو بارید از بلا و فتنه (و به بوزینه تبدیل شدند). پس کعب گفت: چون از این هرسه کار یکی اختیار نمیکنید در عالم هیچ کس از شما نادان تر نیستند. بعد از این ایشان مرد به پیش پیغمبر فرستاد و التماس کردند که سید، علیه السلام ابولبابه به پیش ایشان فرستد، و ابولبابه از مسلمانان بود و خویش ایشان بود. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۱.

معلوم نیست که این گفتگوی درون قبیله ای را تا چقدر میتوان جدی گرفت. ابن اسحق چطور و از کجا میتوانست از چنین گفتگویی باخبر شود؟ به نظر میرسد او تلاش میکند دلیلی برای اینکه آنها مسلمان نشدند و جانشان را مانند اکثر دیگر قبیله های عرب نجات دهند ارائه دهد. هرچه که متن این گفتمان قابل اعتماد باشد چیزی که مشخص است این است که یهودیان حتی وقتی که تهدید به مرگ میشدند و جانشان در خطر بود نیز حاضر نبودند قوانین تورات را نادیده بگیرند. و این واقعیت با اتهامی که قرآن مبنی بر تحریف تورات برای چیزهای بی ارزش به آنها میزند، همخوانی ندارد.

یک مشاهده دیگر در مورد پاراگراف بالا:

(حال حیی بن اخطب برای وعده به قولی که به کعب بن اسد داده بود وقتی بنی غطفان و قریش عقب نشینی کرده آنها را ترک گفته بودند با بنی قریظه به حصارشان رفته بود؛ ) پس چون یقین بدانستند که پیغمبر علیه السلام بر ایشان ظفر خواهد یافتن (آنها را تا زمانی که نابودشان نکند رها نخواهد کرد)، کعب بن اسد که رئیس قبیله بنی قریظه بود جمله جهودان را

جمع کرد و با ایشان مشورت کرد، و گفت ایشان را: حال چنین ست که میبینید، اکنون چاره نخواهد بودن، اکنون من شما را مخیر میکنم در میان سه کار.

و بعد آنها در مورد این سه راه جایگزین گفتن کردند، اینکه این راه های جایگزین حقیقی هستند یا افسانه وار هستند در این موقعیت مهم نیست. دلیل این گفتگوی آنان به نظر میرسد به دلیل وجود واقعیتی باشد. "اینکه پیامبر آنها را تا زمانیکه آنها را نابود نکند رها نخواهد کرد" چه معنایی میدهد؟ شاید ما هنوز نتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم، اما باید این عبارت را در ذهن خود داشته باشیم.

سیرت رسول الله اینگونه ادامه میدهد.

بعد از آن ایشان مرد به پیش پیغمبر علیه السلام فرستادند (شخصی را به نزد پیامبر فرستادند و از او خواستند که ابولبابه را نزد آنها بفرستد) و التماس کردند که پیامبر ابولبابه به نزد ایشان فرستد، و ابولبابه (ابن عبدالمنصر برادر امر بن عوف، که از همیاران قبیله اوس بودند) از مسلمانان بود و خویش ایشان بود. پس سید علیه اسلام، ابولبابه پیش ایشان فرستاد. و چون ابولبابه بقلعه رفت، زن و مرد، کودک و بزرگ پیش وی باز آمدند و گریستن آغاز کردند (و او دلش برای آنها به رحم آمده بود). بعد از آن چون ابولبابه ایشان را مضطرب دید، بر ایشان ببخشد و او را رقتی در آمد؛ بعد از آن، چون با وی مشورت کردند، گفتند: ای ابولبابه، تو در کار ما چه میبینی؛ اگر ما بحکم محمد فرود آئیم و قلعه به وی سپاریم، محمد با ما چه کند؟ ابولبابه سخن نگفت و دست بر گردن نهاد، یعنی همه را گردن بزند (از او سوال کردند که آیا تو فکر میکنی ما باید از محمد اطاعت کنیم و تسلیم او شویم؟ او گفت آری و بعد با دست به گردن خود اشاره کرد، یعنی اینکه گردن همه شما زده خواهد شد). (ابولبابه چون چنان کرده بود، دانست که با خدای و رسول او خیانت کرده است و هم در حال برخاستن و از خجالت بخدمت پیغمبر، علیه السلام، نیامد و بمسجد شد و خود را بر ستونی از ستونهای مسجد سید علیه اسلام، بست و سوگند خورد که تا حق تعالی توبه وی قبول نکند خود را از ستون بازنگشاید، (و همچنین به خدا سوگند خورد که هرگز دیگر به نزد بنی قریظه و نرود و از شهری که در آن به خدا و رسولش خیانت کرده است دوری گزیند)... سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۲.

از این عبارات چه چیز را میتوان دریافت؟ ابولبابه یک مسلمان بود، اما بخاطر دوستی دیرینه اش مورد اعتماد بنی قریظه بود (یا شاید تنها کسی میان مسلمانان بود که یهودیان گمان میکردند میتوانند دلسوز آنان باشد)، بنابر این آنها از او خواستند که داوری و حکمیت را بر عهده بگیرد. وقتی او با دوستان گذشته خود روبرو میشود، دلسوزی و شفقت او را فرا میگیرد، و هرچند بعنوان یک مسلمان خوب او نمیتوانست چیزی جز اطاعت کردن از محمد را پیشنهاد دهد، با دست خود به گردن خویش اشاره میکند، به این معنی که محمد نقشه کشتن آنها را دارد. اما بلافاصله بعد از اینکه او چنین کاری میکند، احساس پشیمانی و گناه او را برمیدارد که اینگونه نقشه پیامبر را برای دشمن فاش ساخته است.

و این داستان مفصل ادامه پیدا میکند، که ابولبابه خود را به ستون مینهد تا محمد او را ببخشد، که از ذکر این قسمت صرف نظر میکنیم.

اما بعد از ۲۵ روز، بنی قریظه بسیار نا امید بودند و روز بعد رسماً تسلیم شدند.

پس ایشان، چون مدت حصار به درازا بکشید و خود را هیچ چاره ندیدند، تن در دادند و بحکم پیغمبر، علیه السلام، از قلعه فرود آمدند و دژها بسپردند. و (صبحگاهان) چون ایشان بیامدند، قوم اوس از انصار بخدمت سید، علیه السلام رسیدند و گفتند: یا رسول الله، بنی قریظه دوستان ما اند (نه دوستان خزرج و تو میدانی که اخیراً با برادران ما) منظور واقعه بنی قینقاع و بنی نضیر است [چگونه رفتار کرده ای] و ایشان را بما سپار (پیامبر اکنون بنی قریظه را که همپیمان اوس بودند محاصره کرده بود و در گذشته وقتی بنی قینقاع را محاصره کرده بود حکمیت در مورد آنها را به عبدالله بن ابی بن سلول که از خزرج بود و خواهان حکمیت شده بود سپرده بود، و اکنون نیز باید همان کار را میکرد، یعنی حکمیت را به اوس واگذار میکرد.)، آن وقت سید علیه السلام (بعد از اینکه این سخن آنان را شنید) گفت قوم اوس را که اگر من حکم بنی قریظه به یکی از شما سپارم شما راضی باشید یا نه؟ ایشان گفتند: بلی، یا رسول الله. پس سید علیه السلام گفت: من حکم ایشان به سعد بن معاذ که مهتر شما است سپردم، و آنچنان که وی حکم کند ما راضی شویم و کار از آن کنیم. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۴.

بگذارید ماجراهایی که تاکنون انجام گرفته را خلاصه کنیم.

۱- آن عبارتی که قبلاً گفته شد به یاد دارید؟ "وقتی یقین حاصل کردند که پیامبر تا زمانیکه نابودشان نکند رها نخواهد کرد"، این نشان میدهد که بنی قریظه از آنچه محمد بدنبال آن بود آگاه بودند.

۲- وقتی ابولبابه، یک مسلمان که در کنار محمد در جنگها جنگیده بود، توسط یهودیان مورد پرسش قرار گرفته بود که چه اتفاقی خواهد افتاد و آنها باید چکار بکنند، او خبر از کشتاری فجیع را میدهد. این قضاوتی مبنی بر ترساندن دشمن (ما معمولاً در مورد اینکه دشمن با ما چه میکند مبالغه میکنیم و تصویر دشمن در ذهن ما بسیار ددمنشانه تر از آنچه واقعاً طبیعت او است نقش مینماید) نیست و این دانش و شناختی بود که یک مسلمان از رفتار پیامبرش داشت.

۳- وقتی که بنی قریظه تسلیم میشود، عکس العمل بلافاصله اوس این است که تلاش میکند تا میانجی آنان شود. چرا آنها باید پیامبر را از آنچه قبلاً انجام داده است دوباره آگاه کنند؟ آیا این ماجرا اینطور به نظر میرسد که گویا آنها گمان میکردند او محمد در طبیعت خود بخشایشگر و رحیم است؟ اگر آنها از محمد انتظار بخشایش و رحمت داشتند، چرا با ایمان بدینکه آنچه محمد در مورد بنی قریظه انجام خواهد داد قطعاً مهربانانه تر از آن چیزی است که آنها در مورد بنی قریظه ممکن است انجام دهند، پیامبر را به حال خود وا نگذاشتند (تا خود به تنهایی در مورد بنی قریظه تصمیم بگیرد)؟ اینگونه عکس العمل سریع نشان میدهد که آنها نگران دوستان خود بودند، و حال که بنی قریظه تسلیم شده بود، آنها بهترین استدلال خود برای محمد می آوردند تا او را از نقشه خود منحرف کنند.

آنها به رحمت او در مورد سرنوشت یهودیان پناه نبردند، بلکه به ذات سیاستمدار او که باید میان هم پیمانانش بیطرفانه رفتار کند دست آویز شدند. این عکس العمل نشان میدهد که قبیله اوس از سرنوشت دوستانشان میترسیدند و معتقد نبودند که محمد ترحمی نسبت به آنها خواهد ورزید. همچنین از میانجیگری دوستانشان در موارد قبلی (در مورد دو قبیله بنی قینقاع و بنی قریظه) آگاه بودند و احتمال میدادند که پیامبر مجبور شود همان تصمیم را که در آن دو مورد گرفت در این مورد نیز بگیرد و تبعیضی را به آنها تحمیل نکند.

مردمان اوس پیامبر را به یاد تصمیم پیشین او در مورد قبیله یهودی بنی قینقاع آوردند. برای اینکه این مرجع روشن شود، بگذارید باز هم از سیرت نقل قول کنیم.

بنی قینقاع اولین قومی بودند از یهود که نقض سید علیه السلام کرده بودند.... پیامبر آنها را محاصره کرد و آنها بدون هیچ شرطی تسلیم شدند... و از منافقان که با سید علیه السلام بودند، یکی عبدالله (بن) ابی (بن) سلول بود، و او هم سوگند یهود بنی قینقاع بود. ایشان چون از قلعه فرود آمدند، سید علیه السلام، خواست که ایشان را همه بکشد، و عبدالله بن ابی (بن) سلول پیامد پیش سید، علیه السلام، و شفاعت کرد و گفت: یا رسول الله، ایشان را بمن ببخش (زیرا آنها از هم پیمانان خزرج بودند). سید، علیه السلام، روی از وی بگردانید، و عبدالله بن ابی بازگردید و باز برابر وی ایستاد و الحال (خواهش) بسیار بکرد، چنانکه دامن زره پیغمبر، علیه السلام، بدست فرو گرفت (و چهره پیامبر از خشم سیاه شد، پیامبر به او گفت، مرا رها کن) و (ابی بن سلول) گفت: یا محمد، تو را رها نکنم تا سید مرد که سوار باشند و (زره) پوشیده باشند ایشان مرا بخشی و چهارصد مرد پیاده (منظور مردان بنی قینقاع است)، (و از او پرسید که آیا آنها را صبحگاهان خواهی کشت؟)، پیامبر گفت برو که بخشیدم. سیرت پوشینه دوم برگ ۶۳۳.

اما از غرض و قصد محمد چه برداشتی میکنیم؟ او به چه آسانی متقاعد شده بود که نسبت به آنها از ترحم خویش خرج کند؟

وقتی عبدالله به میانجیگری برخاست و بر آن اسرار ورزید، محمد بسیار خشمگین شد، و این کار عبدالله، یعنی به خطر انداختن جاننش، خبر از شجاعت بسیار وی میدهد، زیرا او حتی به زور متصل میشود و سعی میکند او را از قتل عام تمامی قبیله بازدارد. این نشان میدهد که محمد از ابتدا قصد داشت تمام بنی قینقاع را نابود بکند، و این دیگران بودند که باعث نیافتادن این اتفاق شدند. محمد به آسانی از خیال و هدف خود دست برنمیداشت، و منصرف کردن او از این عمل به تلاش زیادی نیاز داشت. برای شرح مفصل و دقیق ماجرای حمله به بنی قینقاع به نوشتاری با فرنام حمله به بنی قینقاع از دکت علی سینا، مراجعه کنید.

بنی نضیر قبیله یهودی دیگری بود که در مدینه وجود داشت. ماجرای بنی نضیر به داستان ما چندان ارتباطی ندارد اما به درک ما یاری میرساند.

در مورد بنی نضیر سوره حشر نازل شد (سیرت برگ ۷۱۶) که توضیح میدهد خداوند چگونه از آنها انتقام گرفت و چگونه به پیامبرش در مقابل آنها قدرت داد و چگونه با آنها برخورد کرد، خداوند(؟؟) میفرماید "اوست آن خدایی که نخستین بار کسانی از اهل کتاب را که کافر بودند، از خانه هایشان بیرون راند و شما نمی پنداشتید که بیرون روند آنها نیز می پنداشتند حصارهاشان را توان آن هست که در برابر خدا نگهدارشان باشد خدا از سویی که گمانش را نمی کردند بر آنها تاخت آورد و

در دلشان وحشت افکند ، چنان که خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می کردند پس ای اهل بصیرت ، عبرت بگیرید؛ اگر نه آن بود که خدا ترک دیار را بر آنها مقرر کرده بود ، در دنیا به عذاب گرفتارشان می کرد و در آخرتشان به عذاب آتش می سپرد (سوره حشر آیات ۲ و ۳) یعنی آنها را در دنیا به شمشیر میسپرد و در دنیای بعدی جهنم نیز از آن آنهاست.

بر ما مشخص نیست که آن "چیزی" که بر وی اتفاق افتاد و محمد را مجبور کرد تا تصمیمش را در مورد بنی نضیر تغییر دهد و توسط این سوره آنرا توجیه کند (متاسفم، اما این] سوره [کار خدا نیست، خداوند به کسانی که دنبال کشتار مردم هستند وحی نازل نمیکنند) چه بوده است. اما حتی در این حادثه نیز سیرت تصدیق میکند که محمد در اصل قصد داشت تمامی آنها را بکشد.

بنابر این، اسناد تاریخی در مورد قبایل "بخشوده شده" نیز تایید میکنند که محمد قصد داشت بنی قریظه را نیز همانطور که قصد داشت بنی قینقاع و بنی نضیر را از بین ببرد ، نابود کند. به دلایلی در مورد دو قبیله نخست موفق به انجام اینکار نشد. در مورد بنی قینقاع با زور جلوی او گرفته شد، و در مورد بنی نضیر نیز ما نمیدانیم چگونه او به هدف خود نرسید، اما به هر حال در مورد اعمال باید از روی نیت ها و اهداف قضاوت کرد .

اما اینبار در مورد قبیله سوم محمد نمیخواست برای بار سوم در نقشه ای که برای سرنوشت این قبیله کشیده بود شکست بخورد. به نظر من، نوع پرسشی که او از اوس میکند و بعد سعد بن معاذ را انتخاب میکند، نقشه ای از پیش کشیده شده است تا نگذارد این قبیله از دستش فرار کند و نقشه او باز هم نقش بر آب شود.

بباید نگاه دومی به پاراگرافی که در بالا آنرا نقل کردیم بیاندازیم:

و (صبحگاهان) چون ایشان بیامدند، قوم اوس از انصار بخدمت سید، علیه السلام رسیدند و گفتند: یا رسول الله، بنی قریظه دوستان ما اند (نه دوستان خزرج و تو میدانی که اخیراً با برادران ما] منظور واقعه بنی قینقاع و بنی نضیر است [چگونه رفتار کرده ای) و ایشان را بما سپار (پیامبر اکنون بنی قریظه را که همپیمان اوس بودند محاصره کرده بود و در گذشته وقتی بنی قینقاع را محاصره کرده بود حکمیت در مورد آنها را به عبدالله بن ابی بن سلول که از خزرج بود و خواهان حکمیت شده بود سپرده بود، و اکنون نیز باید همان کار را میکرد، یعنی حکمیت را به اوس واگذار میکرد. )، آن وقت سید علیه السلام (بعد از اینکه این سخن آنان را شنید) گفت قوم اوس را که اگر من حکم بنی قریظه به یکی از شما سپارم شما راضی باشید یا نه؟ ایشان گفتند: بلی، یا رسول الله. پس سید علیه السلام گفت: من حکم ایشان به سعد بن معاذ که مهتر شما است سپردم، و آنچنان که وی حکم کند ما راضی شویم و کار از آن کنیم. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۴.

نقش حساس بعدی این تراژدی در اینجا وارد صحنه میشود. سعد بن معاذ کیست؟ چرا او توسط محمد انتخاب شده بود؟ از آنجا که انبوه زیادی از مطالب در حدیث و سیرت در مورد این مرد موجود است، ما میتوانیم به این پرسش با اطمینان پاسخ دهیم.

=====

\*در ترجمه این نوشتار برای دقت بیشتر، از نسخه پارسی سیرت رسول الله، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی استفاده شده است، از آنها که میان این نسخه و نسخه انگلیسی پروفیسور آلفرد گیوم تفاوت های وجود دارد، جملاتی که در نسخه انگلیسی وجود دارد اما در نسخه پارسی وجود ندارد درون پرانتز آورده شده است.

## بخش دوم - سعد بن معاذ کیست؟

بعد از محاصره ۲۵ روزه، سر انجام بنی قریظه بدون هیچ شرطی تسلیم محمد شدند. برخی از افراد قبیله اوس خواستند تا میان محمد و این قبیله میانجیگری کنند، محمد از آنها پرسید که آیا قضاوت یکی از افراد قبیله خود در مورد بنی قریظه را خواهید پذیرفت؟ آنها موافقت کردند و محمد سعد بن معاذ را انتخاب کرد. ما باید شخصیت این مرد (سعد بن معاذ) را بررسی کنیم، درگیری های قبلی او و نظر کلی او در مورد یهودیان بطور کلی را برای فهمیدن اهمیت این انتصاب مهم پیامبر اسلام بررسی کنیم.

ما مدارک را از سیرت رسول الله توسط ابن اسحق، تصحیح ابن هشام و ترجمه ا. گیوم و همچنین روایات صحیح بخاری و صحیح مسلم بررسی خواهیم کرد.

در پوشینه دوم سیرت \* در مورد جنگ بدر در برگ ۵۶۵ میخوانیم:

در آن حال که کافران بهزیمت شده بودند (درحال فرار بودند)، سید علیه السلام باز اندرون عریش (پناهگاه، چادر) شد و بنشست، و سعد بن معاذ با جماعتی از انصار شمشیر ها برکشیدند و بیامدند و بر در عریش باز ایستادند، و حراست پیامبر علیه السلام، همی کردند، و اندیشه از آن میکردند که مگر کافران عودی کنند (بازگردند) یا غدروی سازند (حمله ای ناگهانی بکنند). و صحابه چون این هفتاد تن بگرفتند و از مهتران (بزرگان) قریش هفتاد تن دیگر بکشتند، آن وقت دست از کشتن ایشان برداشتند و بغنیمت و به آوار ایشان مشغول شدند. سعد بن معاذ، چون چنان دید، او را ناخوش آمد و کراهتی در وی پیدا شد، و سید، علیه السلام بدانست و گفت یا سعد، چرا کراهتی در روی آورده ای؟ گفت را رسول الله، این اولین ظفروی (پیروزی) است که مسلمانان را یافته اند بر کافران، و من چنان دوست داشتمی که دست از کشتن ایشان نداشتندی (من دوست داشتم ایشان را در حال کشته شدن ببینم تا اینکه ببینم آنها زنده اند و فرار میکنند) و بغنیمت مشغول نشدندی تا صلابت (استواری) و جد اهل اسلام جمله اهل عرب را معلوم شدی.

این واقعیت که سعد بن معاذ، نگهبان شخصی محمد بود نشان میدهد که او به محمد بسیار نزدیک بوده است و محمد او را بهتر از باقی همراهانش میشناخته است. گزارش این نزدیکی ویژه را در ادامه از منابع دیگر نیز خواهیم آورد.

پاسخ سعد به محمد به روشنی و شدت نشان میدهد که او با زندانی کردن کسانی که به محمد دوستی ندارند علاقه چندانی ندارد، بلکه او ترجیح میدهد آنها کشته شوند.

آیا اگر ما همین ماجرا را دلیلی بدانیم بر اینکه چرا محمد باید سعد بن معاذ را بعنوان قاضی در این ماجرا انتخاب کرده باشد دچار خطا شده ایم؟ محمد خود از وی پرسش کرده بود و این پاسخ را دریافت کرده بود. او از تمایلات و خلق و خوی وی بسیار آگاه بود.

**صحیح بخاری پوشینه ۳ کتاب ۴۸ شماره ۸۲۹** اتهام بی اخلاقی (فحشا) که به عایشه زده شده بود را گزارش میدهد، این حدیث بسیار بلند است، بنابر این تنها قسمتی را که اطلاعاتی سودمند در مورد سعد بن معاذ میدهد را باز خواهیم گفت:

عایشه روایت کرده است:

سپس به من در مورد شایعات اتهام دروغین گفت...

وقتی که به خانه بازگشتم بر شدت بیماری من افزوده شده بود، رسول الله نزد من آمد، و بعد از احوال پرسی گفت "حال او (آن دختر) چطور است؟"، من از او خواستم که به من اجازه دیدار با والدینم را بدهد. من میخواستم خبر را از منبع مطمئنی (والدینم) بشنوم و پیامبر این اجازه را به من داد، من به نزد والدینم رفتم و از مادرم پرسیدم "مردم در مورد چه صحبت میکنند؟"، مادرم گفت "ای دخترم، زیاد نگران این موضوع نباشد"، به الله سوگند، هرگز زن دلربایی وجود ندارد که شوهرش که زنان دیگری نیز داشته باشد او را دوست داشته باشد و زنان در مورد او اخبار کذب پخش نکنند، من گفتم "سبحان الله! آیا مردم واقعا این خبر را جدی گرفته اند؟" آن شب من تا بامداد گریستم و نتوانستم بخوابم. بامداد روز بعد رسول الله علی بن ابوطالب و اسامه بن زید را وقتی که دید در تنزیل وحی وقفه افتاده است فراخواند تا با آنها در مورد طلاق همسر خود (عایشه) مشورت کند. اسامه بن زید در مورد خوشنامی زناش (زنان محمد) هر آنچه میدانست گفت و اضافه

کرد، "ای رسول الله" همسر خود را نگهدار، زیرا به الله سوگند ما هیچ چیز جز خوبی از وی نمیدانیم. علی بن ابیطالب گفت یا رسول الله، الله بر تو محدودیتی قرار نداده است، و زنان بسیاری غیر از او وجود دارند، اما تو میتوانی از خدمتگزار زن خود بپرسی، او حقیقت را به تو خواهد گفت، از اینرو رسول الله بریره را صدا کرد و گفت، "ای بریره، آیا تو هیچ چیزی که شک تو را برانگیزد از او (عایشه) دیده ای؟" بریره گفت "به الله که تو را با حقیقت فرستاده است، نه، من هرگز چیز بدی از او ندیده ام، بجز اینکه او یک دختر بچه کم سن و سال است، که بعضی وقتها خوابش میبرد و خمیر (خمیر نان) را رها میکند و بزها آنرا میخورند". در همان روز رسول الله بر منبر رفت و درخواست کرد تا کسی او را در تنبیه کردن عبدالله بن ابی بن سلول یاری دهد، رسول الله گفت "چه کسی به من یاری میرساند تا آن شخص (عبدالله بن ابی بن سلول) را که مرا با افتراء به حرمت و شرافت خانواده آزار داده است تنبیه کنم؟ به الله سوگند، من هیچ از خانواده ام نمیدانم جز نیکی، آنها به کسی تهمت زده اند که من از او هیچ چیز نمیدانم بجز نیکی، و او (مذکر) هرگز به خانه من وارد نشده است مگر همراه با من."

سعد بن معاذ برخاست و گفت، "ای رسول الله"، به الله سوگند، که من این مرد را در صورتی که از اوس باشد فرو خواهم نشاند، و سپس سرش را از بدنش جدا خواهم کرد، و اگر از برادران ما و از خزرج باشد، به ما فرمان بده و ما فرمان تو را پیاده خواهیم کرد.

آیا محمد قصد دارد که کسی را بکشد؟ ممکن است کاملاً روشن نباشد منظور او از "تنبیه کردن" چه باشد، اما ممکن است منظور کشتن شخصی باشد، زیرا در یک حدیث موازی که نقل خواهیم کرد بر روی این مسئله تاکید شده است. با اینحال، سعد اولین کسی است که "تنبیه کردن" را به "جدا کردن سر از تن" کسی که رفتاری غیر اخلاقی در قبال عایشه داشته است تعبیر میکند. آیا او با آنچه در سر محمد میگذشت آشنایی ویژه ای داشت، یا اینکه این تنها تمایل شخصی او بود که فحاشی به محمد را شایسته اعدام شدن بداند؟ هر نتیجه ای که از این ماجرا بگیریم، آشکار است که سعد بن معاذ آماده است تا خون هرکس را که در مورد محمد و یا خانواده اش تشکیک کند بر زمین بریزد.

بعد از گذشت مدتی که به مشاجرات لفظی بین اوس و خزرج میگذرد، حدیث اینگونه ادامه پیدا میکند:

رسول الله بر روی منبر ایستاده بود، او پایین آمد و آنها را آرام ساخت، تا اینکه سکوت برقرار شد.

در این زمان، محمد پیشنهاد سعد را قبول نمیکند. هرچه که هدف محمد در این ماجرا باشد، او میدانست که عکس العمل سعد در مواقع و شرایطی مشابه این شرایط چگونه خواهد بود.

**صحیح بخاری یوشینه ۵ کتاب ۵۹ شماره ۴۶۲** در مورد اینکه محمد درخواست چه رفتاری با آن مرد را کرد جزئیات بیشتری را میدهد.

عایشه روایت کرده است ... :

پس در آنروز، رسول الله بر روی منبر رفت و از عبدالله بن ابی (ابن سلول) شکوه کرد، و گفت "ای مسلمانان! چه کسی من را از شر آنکسی که مرا با تهمت زدن به خانواده ام آزرده است خلاصی میدهد؟ به الله سوگند، من هیچ چیز از خانواده ام نمیدانم مگر نیکی، و آنها مردی را محکوم کرده اند که من در مورد او هیچ بدی ندیده ام و او هرگز به خانه من وارد نشده است مگر به همراه من". سعد بن معاذ برادر بنی عبدالسهل برخاست و گفت "ای رسول الله، من تو را از دست او خلاصی خواهم داد؛ اگر او از قبیله بنی اوس باشد، من سر او را خواهم برید، و اگر او از برادران ما باشد، یعنی از خزرج باشد) به ما دستور بده و ما به دستور تو مطیع خواهیم بود.

باز هم این مسئله مبهم نیست، سعد به سرعت به درخواست محمد پاسخ میدهد.

بعد از آن، مردی از قبیله خزرج برخاست. ام حسن، که دختر عموی او از شاخه ای از آن قبیله بود، و او سعد بن عبده، رئیس قبیله بنی خزرج بود. قبل از این ماجرا او مرد مومنی بود، اما علاقه او به قبیله اش باعث شد که به سعد (بن معاذ) بگوید، "به الله سوگند، تو دروغ گفته ای؛ تو نمیتوانی او را بکشی و او را نخواهی کشت." اگر او به قبیله تو تعلق داشت، تو مایل نبودی که او کشته شود."

بعد از آن، اسید بن هذیر که پسر عموی سعد (بن معاذ) بود برخاست و به سعد بن ادبه گفت، "به الله سوگند تو دروغ گویی، ما حتماً او را خواهیم کشت، و تو یک منافقی که از منافقان دیگر دفاع میکنی."

سعد بن معاذ مورد اتهام قرار گرفت که ممکن است به کلام خود عمل نکند و یکی از مردم خودش را نکشد. اما پسر عموی سعد این را روشن ساخت که تابعیت او از پیامبر بالاتر از روابط قبیله ای آنها است. آنها قطعاً کسی را که به محمد اهانت کرده بود میکشند، حتی اگر از قبیله و یا خانواده خودشان میبود. حدیث مشابهی نیز در [صحیح بخاری پوشینه ششم کتاب ۶۰ شماره ۲۷۴](#) آمده است.

[صحیح بخاری پوشینه چهارم کتاب ۵۶ شماره ۸۲۶](#):

عبدالله بن مسعود روایت کرده است :

سعد بن معاذ با هدف برگزار کردن حج عمره به مکه آمد، و در خانه امیه ابن خلف بن صفوان ماند، چون امیه نیز وقتی به سفر شام میرفت، به مدینه که میرسید در خانه سعد می ماند، امیه به سعد گفت، "آیا صبر میکنی تا نیمروز فرا رسد، و وقتی که مردم به خانه هایشان میروند، میتوانی بروی و دور کعبه طواف کنی؟"، پس وقتی که سعد به سمت کعبه میرفت، ابوجهل بیرون آمد و پرسید "آن کسی که طواف میکند کیست؟"، سعد پاسخ داد، "من سعد هستم"، ابو جهل گفت "آیا تو در امنیت هستی و کعبه را طواف میکنی، درحالی که به محمد و یارانش پناه برده ای؟" سعد گفت "آری" و بعد بین آندو مشاجره ای درگرفت، امیه به سعد گفت، "پر سر ابوحکم (ابوجهل) داد نزن، زیرا و رئیس این وادی (مکه) است." سعد بعد به ابوجهل گفت "به الله سوگند، اگر تو نگذاری که من طواف کعبه را انجام دهم، من تجارت تو با شام را به یغما خواهم برد (اموال تجاری تو را بعنوان غنیمت خواهم گرفت)". امیه همچنان به سعد میگفت "صدایت را بلند نکن"، و او را نگاه میداشت. سعد خشمناک شد و گفت (به امیه) "از من دور شو، که محمد را شنیده ام که میگفت تو را خواهد کشت". امیه گفت "آیا او مرا خواهد کشت؟"، سعد گفت "آری"، امیه گفت "به الله سوگند وقتی محمد چیزی میگویی هرگز دروغ نمیگویی" امیه به نزد همسرش رفت و به او گفت "آیا میدانی برادر من از یثرب (مدینه) به من چه گفته است؟" همسرش گفت "چه گفته است؟"، او گفت، "او ادعا کرد که صدای محمد را وقتی ادعا میکرده که مرا خواهد کشت شنیده است."

همسرش گفت، "به الله سوگند! محمد هرگز دروغ نمیگوید." پس وقتی کفار به سوی بدر میرفتند تا با مسلمانان پیکار کنند، همسرش به او گفت "آیا به یاد نمی آوری که برادرت از یثرب به تو چه گفت؟" امیه تصمیم گرفت تا به جنگ نرود اما ابوجهل به او گفت "تو یکی از نجیب زادگان وادی مکه هستی، پس باید ما را از یک تا دو روز همراهی کنی"، پس او رفت و الله او را کشت.

با این حساب در میابیم که محمد قصد کشتن داشت، و سعد میدانست که محمد چه قصدی دارد. با فرض اینکه سعد در این ماجرا دروغ نگفته باشد، به این نتیجه میرسیم که سعد به اندازه ای به محمد نزدیک بود که هدف ها و قصدهای او را در اینگونه موارد میدانست. ما میبینیم که سعد اهانت و خشونت بسیاری در مقابل کسانی که پیامبر بودن محمد را قبول نمیکردند از خود بروز میداد. او بسیار بی ادب است و بر سر رئیس شهری که در آن تنها یک میهمان و زائر است داد میزند و حتی بر خلاف میل میزبان خود عمل میکند. و در نهایت سعد بسیار بد مزاج است و آنها را تهدید میکند که با محمد آنها را خواهد کشت. حدیث بسیار مشابه دیگری را نیز میتوان در [پوشینه ۵ کتاب ۵۹ شماره ۲۸۶](#) پیدا کرد.

مدارک بیشتری نیز در مورد دیدگاه کلی او نسبت به یهودیان و حرفهایی که در مورد آنها میزده است نیز در احادیث موجود است:

[صحیح بخاری پوشینه ۶ کتاب ۶ شماره ۲۵۲](#) :

مصعب روایت کرده است :

از پدرم پرسیدم "بگو : آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانتشان بود" (سوره ۱۸ آیه ۱۰۳) در مورد حروریه نازل شده است؟ او گفت "نه، در مورد یهودیان و مسیحیان نازل شد، چون یهودیان پیامبری محمد را انکار میکردند و مسیحیان نسبت به بهشت کفر میورزیدند و میگفتند در بهشت نه غذا و نه نوشیدنی، هیچکدام وجود ندارد. الحروریه کسانی هستند که عهد خود با الله را بعد از میثاق با او نقض میکنند، و سعد آنان را فاسقین (بدکارانی که اطاعت از الله نمیکنند) میخواند.

گفته نشده است که این سعد کدام سعد است، اما به نظر میرسد که همان سعد بن معاذ باشد، که دوباره در مورد تنفر خود از یهودیان و مسیحیان سخن میگوید. آیا کسی شگفت زده میشود اگر این دوست نداشتن و حتی تنفر او در حکمی که در مقام قضاوت در مورد بنی قریظه صادر میکند نفوذ و دخالتی داشته باشد؟ آیا ممکن است که محمد از دیدگاه و نظرگاه کلی سعد در مورد یهودیان بی خبر بوده باشد؟ به نظر من هرگز اینطور نمی آید) محمد میدانسته است که سعد از یهودیان و مسیحیان متنفر است.)

بعدها سعد فکر کرد که اگر بنی قریظه کشته شوند، این به مراتب بهتر خواهد بود تا اینکه زنده بمانند، هرچند او فکر میکرد که خودش در صورتی که زنده بماند برای محمد بهتر خواهد بود تا اینکه زنده نباشد.

صحیح بخاری پوشینه ۵ کتاب ۵۹ شماره ۳۷۸ :

خباب بن الارت نقل کرده است :

ما برای کسب رضایت الله به همراه رسول الله مهاجرت کردیم، بنابراین این اجر دادن ما بر الله واجب شد، برخی از نزدیکان ما بدون اینکه از هیچ یک از پاداشها در این دنیا سود ببرند کشته شدند و یکی از آنها مصعب بن عمیر بود، که در جنگ احد کشته شد، و او هیچ چیز از خود باقی نگذاشت بغیر از یک نمره (کفن)، که اگر ما صورت او را با این کفن میپوشانیم، پای او عریان میشد، و اگر پای او را میپوشانیم صورت او عریان میشد. پس پیامبر به ما گفت "سرش را با کفنش بپوشانید و مقداری انذر (نوعی علف) روی پایش بگذارید یا بر روی پایش بیاندازید کنید." اما برخی از ما که میوه هایشان رسیده بود، به جمع کردن آنها پرداختند"

انس نقل کرده است: عمویش (انس ابن النضر) در جنگ بدر غایب بود و گفت، "من در اولین نبرد پیامبر (جنگ بدر) غایب بودم، و اگر الله به من اجازه دهد تا در جنگ همراه با پیامبر بجنگم، الله خواهد دید که من چقدر پرقدرت خواهم جنگید"، بنابراین این در روز جنگ احد، رویا روی او فرا رسید. پس مسلمانان فرار کردند و او گفت "ای الله، من از تو تقاضا میکنم مرا بخاطر آنچه این مردم (مسلمانان) انجام داده اند ببخش، و من آگاه هستم از آنچه مشرکان انجام داده اند." سپس او با شمشیر خود جلو رفت و سعد بن معاذ را دیدار کرد که درحال فرار بود. و از او پرسید "به کجا میروی ای سعد؟ بوی بهشت قبل از احد به مشام من میرسد" و سپس جلو رفت و کشته شد. هیچ کس نمیتوانست هویت او را از روی خال روی بدن او و یا اثر انگشت او تشخیص دهد. او بیش از ۸۰ زخم از شمشیرهای کفار و همچنین تیرهای رها شده از کمانهای آنها برداشته بود.

همچنین صحیح مسلم کتاب ۱۹ شماره ۴۶۸۳ را نگاه کنید.

ما تا بحال اکثر اطلاعاتی که در مورد سعد قبل از ماجرای بنی قریظه وجود است، جمع آوری کرده ایم. بگذارید اکنون جزئیات بیشتری را از ماجرا بدانیم.

در ابتدای جنگ خندق، وقتی بنی قریظه معاهده ی را که بین آنها و مسلمانان وجود داشت (در مورد اینکه این معاهده واقعا چه بوده است منابع روشن وجود ندارد) فسخ کردند، سعد بعنوان یکی از واسطه های بین پیامبر و بنی قریظه انتخاب شد، تا ببیند این ماجرا حقیقت دارد یا نه، اما وقتی او فرا میرسد، ماجرا اینگونه پیش میرود:

سیرت پوشینه دوم برگ ۷۳۶

گفتند که: ما محمد نشناسیم و با وی هیچ عهد نداریم (محمد کیست؟) و مخالفت آشکارا کردند. پس چون ایشان چنان دیدند، سعد بن معاذ ایشان را دشنام داد از بهر آنکه وی مردی که تندرو بود، بعد از آن جهودان نیز او را دشنام دادند. پس سعد بن معاذ روی به سعد بن عباده کرد و گفت: برخیز تا برویم، که میان ما و میان ایشان بیش از سخن است و با ایشان بشمشیر سخن میباید گفتن.

با استناد به ابن اسحق، سعد مرد بد اخلاقی بود و از آخرین دیدار خود با بنی قریظه در حالی بازگشت که با آنها دشنام رد و بدل کرده بودند، و تنها دیگران او را نگاه داشته بودند، اما سعد هنوز با آنها تسویه حساب نکرده بود. آیا ممکن بود خاطره این آخرین دیدارها روی تصمیم او در مورد این قوم نفوذی داشته باشد؟ و محمد قطعاً میدانست که بین او و بین یهودیان چه اتفاقی افتاده است، زیرا فرستاده های او گزارش این ماموریت را به او میدادند.

قبل از ماجرای حساسی که سعد در آن زمان زخمی شد، ما او را میابیم که او نظر خودش را به روشنی در زیر بیان میکند (کلمات نوشته شده بین پرانتز، توضیحات اضافه شده است).

پس سید، علیه السلام، بیست و سه روز در مقابل کفار بنشست و هر روز بکناره خندق می آمدند و از این جانب و از آن جانب جنگ میکردند، و چون مدت حصار دراز گشت و نزدیک بود که کافران غلبه کردند و حصار مدینه بستندی، سید علیه اسلام کس فرستاد به پنهان قریش، و به پیش اهل غطفان (یکی از قبایل عرب که به کمک قریش به مدینه تاخته بود)، و سردار ایشان دو تن بودند، یکی را عیینه بن حصن بود یکی دیگر حارث بن عوف، و استمالت ایشان بکرد و از ایشان صلح بطلبید، قرار آنکه ثلثی (یک سوم) از ثمار (محصول خرما) مدینه به ایشان را باشد و ایشان برخیزند و باز پس روند و او داند و قریش (او بماند و قریش)، و مهتران غطفان بدان راضی شدند. و سید، علیه السلام، بفرمود تا صلح نامه بنوشتند، و چون صلح نامه نوشته بودند، پیش از آنکه گواهان بران نویسند، سید علیه السلام، کس فرستاد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را هر دو بخواند و با ایشان مشورت کرد. سعد بن معاذ گفت: یا رسول الله، این صلح از بهر ما میکنی یا حق تعالی ترا فرموده است؟ گفت: نه که از بهر شما میکنم، از برای آنکه میبینم مردم به رنج آمدند و جمله عرب بخصمی شما در آمدند و چند مدتست تا مدینه را حصار میدهند و حوالی مدینه فرو گرفته اند و مسلمانان بتنگ آورده اند، و من این از بهر آن کردم که با لشکر غطفان بدین موجب صلح برود تا ایشان بازگردند. و چون ایشان رفته باشند، لشکر باقی را شوکتی نباشد، و ایشان را نیز بباید شدن. سعد بن معاذ گفت: یا رسول الله، ما در آن وقت که کافر بودیم هرگز رشوه به یک دانه خرما بهیچ آفریده ای نمیدادیم و ذل و خواری از کس بخود نمیگرفتیم، اکنون که حق تعالی ما را اسلام ارزانی داشت و ما را برتو عزیز کرد، از بهر چه ذل و خواری بر خود گیریم و مال خود برشوت بکافران دهیم، بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که از خرما مدینه دانه ای به ایشان ندهیم و با ایشان میزنیم و میخوریم (تنها به آنها شمشیر میدهیم) تا حق تعالی خود چه تقدیر کرده است. سید علیه السلام گفت: شما دانید. بعد از آن سعد بن معاذ آن صلح نامه را بگرفت و بدرید و لشکر همچنان در مقابله دیگر نشسته اند و هر روز با یکدیگر جنگ میکنند. سیرت رسول الله پوشینه دوم برگ ۷۳۸

سعد خوبی درنده و دژخیمانه دارد، و بیش از محمد مایل است که حتی مردم خود را نیز در این جنگ بجای صلح کردن فدا کند. اگر او ترجیح میدهد که شکست بخورد و قبیله خود را به کشتن دهد، آیا چنین مردی میتواند ترحمی نسبت به دشمنان نشان دهد؟ باز هم در اینجا سعد با محمد صحبت میکند، و محمد از خوی سعد به خوبی آگاه است.

[صحیح بخاری پوشینه ۵ کتاب ۵۹ شماره ۴۴۸ :](#)

عایشه نقل کرده است:

سعد در روز خندق (جنگ خندق) وقتی شخصی از قریش به نام حبان ابن العرقه پیکانی را از کمان به سمت او رها کرد زخمی شد. او حبان بن قیس از بنی معیص بن عامر بن لوی بود که تیری را به سمت رگ میانی (یا شاهرگ) بازوی سعد رها کرد. پیامبر خیمه ای برای سعد در مسجد بنا کرد تا او به پیامبر نزدیک باشد، تا پیامبر بتواند آسانتر به دیدار او برود. وقتی که پیامبر از جنگ خندق باز میگشت، سلاح هایش را روی زمین گذاشت و غسل (حمام) کرد، جبرئیل بر پیامبر نازل شد و وقتی که او (جبرئیل) داشت گرد و خاک را از سر خود میتکاند، گفت "آیا سلاح را زمین گذاشته ای؟ به الله سوگند من سلاح ها را زمین نگذاشته ام"، برو و به آنها حمله کن، پیامبر گفت "کجا؟"، جبرئیل به سمت بنی قریظه اشاره کرد، پس پیامبر به سمت آنان (قبیله بنی قریظه) روانه شد (آنها را محاصره کرد. (بعداً آنها تسلیم پیامبر شدند، اما او آنها را به سعد رجوع داد تا حکم خود را از او بپرسند. سعد پاسخ داد که من حکم میکنم که تمام جنگجویان آنها باید کشته شوند، زنان و فرزندانشان اسیر و برده شوند و اموال آنها (بعنوان غنیمت بین مسلمانان) پخش شود.

هشام نقل کرده است:

پدرم مرا آگاه کرد که عایشه گفت "سعد گفت ای رسول الله، تو میدانی که هیچ چیز در نزد من همچون جنگیدن در رکاب تو علیه کسانی که پیامبر بودن تو را انکار میکنند و تو را از مکه راندند مورد عشق و علاقه نیست، ای الله من گمان میکنم تو بر جنگ میان ما و آنها (قریشیان) پایان گذاشته ای، و اگر هنوز میان ما و قریش جنگی باقیمانده است، مرا زنده نگهدار تا علیه آنها بخاطر تو بجنگم. اما اگر جنگ را به پایان رسانده ای، پس بگذار این زخم از هم بپاشد و خود موجب مرگ من شود". پس خون از زخم سرازیر شد. در مسجد خیمه ای متعلق به بنی غفار بود که از پاشیده شدن خون به سمت آنها شگفت زده شدند. آنها گفتند ای ساکنان خیمه، این چیست که از پیش شما به سمت ما می آید؟ نظاره گر باشید!، خون زیادی از زخم سعد روانه شد و سعد پس از آن بخاطر همان زخم مرد.

بنابر این در میابیم که "هیچ چیز به اندازه جنگیدن با ناباوران مورد علاقه سعد نیست"، آیا لازم است که بیش از این در مورد سعد توضیح دهیم؟

همچنین ما می آموزیم که سعد در آخرین روزهای جنگ خندق و اندکی قبل از حمله به بنی قریظه به شدت زخمی شده بود، و اندکی بعد از این ماجرا به دلیل زخمهایی که برداشته بود مرد. جالب است که هیچ نشانی از فسخ شدن قرارداد و معاهده ای وجود ندارد، بلکه دلیل حمله (به اصطلاح) دیدار محمد با جبرئیل و دستور او برای حمله است، یعنی محمد به دلیل دریافت وحی به بنی قریظه حمله کرد.

آنچه ابن اسحق در مورد اینکه سعد چگونه زخمی شده بود، و در پاسخ چه گفته بود با جزئیات بیشتری نسبت به حدیث بالا ذکر شده است.

(ابو لیلیا عبدالله بن سهل بن عبدالرحمن بن سهل الانصاری برادر ابن حارثه) و در مدینه حصنی (حصار، سنگر) بود چنانکه در جمله مدینه از آن حصن محکم تر نبود و آن حصن از آن قومی بوده بود که ایشان را بنی حارثه گفتندی، و عایشه رضی الله عنها و عن ابیها، و مادر سعد (بن) معاذ در آن حصن بودند و هر دو در بام حصن ایستاده بودند، و سعد بن معاذ برگذشت و بجنگ میرفت، و زرهی پوشیده بود که آستین نداشت و عایشه مادر سعد را گفت که: اگر سعد زرهی ازین تمام تر پوشیده بودی اولیتر بودی و در آن وقت هنوز آیت حجاب فرود نیامده بود. مادر سعد گفت: ای عایشه میترسی که تیری به وی آید؟ عایشه گفت: بلی. مادرش گفت: اگر در چنین روزی پسرم را تیری رسد، هیچ غمی بدان نباید خوردن، پس همچنانکه بجنگ رفت، تیری بر اکحل (رگ میانی دست که آن رگ هفت اندام و میزاب الیدن گویند یا آن رگ حیات است. منتهی) وی زدند و خون از وی روان شد و سعد گفت: بار خدایا اگر میان لشکر اسلام و قریش هنوز قتالی مانده است مرا مهلت ده تا آن دریابم و اگر نه مرا چندان زندگانی ده که یهود بنی قریظه که عهد پیغمبر، علیه السلام، شکسته اند، بکام خود ببینم. پس حق تعالی دعای وی قبول کرد و وی را چندان حیات بخشید که بدید که سید علیه السلام بنی قریظه را بقتل آورد و قلعه ایشان بستند و مال ایشان برگرفت؛ و بعد از آن سعد بن معاذ هم بدان زخم، که وی را رسیده بود در خندق به اکحل وی، خون گشوده شد و از وی خون روان شد تا شهید شد. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۴۱

وقتی سعد بطور مرگباری زخمی شده بود، آخرین آرزوی او این بود که تمایل خود را در مورد بنی قریظه به اجرا بگذارد. او این خواسته خود را آشکارا بیان نکرده است، اما آیا هیچ شکی وجود دارد که او چه آرزویی در مورد بنی قریظه داشت؟

صحیح مسلم کتاب ۲۵ شماره ۵۴۷۳ :

جابر ابن عبدالله روایت کرده است:

به ورید سعد بن معاذ یک تیر برخورد کرده بود. رسول الله آنرا با میله ای سوزانده بود و آن ورم کرده بود. بنابراین رسول الله برای دومین بار همین کار را کرد.

سه متن نقل قول شده اخیر باز هم مدارکی بیشتر برای ادعای اولیه ما است که سعد بسیار به محمد نزدیک بود. وقتی سعد زخمی شده بود او اجازه داد که خیمه ای در نزدیکی او برپا شد، تا اینکه بتواند او را در بستر مرگ آسانتر ملاقات کند (بخاری). در صحیح مسلم میخوانیم محمد حتی شخصاً به تیمار زخمهای او پرداخت. این مدرکی است برای اینکه نشان دهد این دو شخص چقدر به هم نزدیک بودند. آیا ممکن است که محمد از این "آخرین تمایل" سعد نا آگاه بوده باشد؟

سعد این زخم را در جنگ خندق که قبل از آغاز محاصره بنی قریظه به پایان رسیده بود برداشته بود، این محاصره ۲۵ روز قبل از اینکه بنی قریظه تسلیم شوند طول کشید. محمد در کنار خیمه سعد خیمه ای برپا کرده بود تا بتواند او را به آسانی ملاقات کند، و او همچنین شخصاً به تیمار زخمهای سعد میپرداخت. به ما اخباری از گفتگوهای شخصی میان محمد و سعد در زمانی که او را ملاقات میکرد و زخمهایش را تیمار میکرد نرسیده است، اما بیش از اندازه نابخردانه است اگر گمان کنیم سعد در این دیدارها از تمایل خود برای پایان یافتن جان قبیله بنی قریظه و آرزوی او پس از به پایان رسیدن این تقریباً چهار هفته محاصره و جنگ بر علیه کسانی که او همواره تمایل به مرگ آنها را داشت برای محمد سخن نگفته باشد.

اینکه سعد زخمهای مرگباری برداشته بود خود مسئله کوچکی نیست، وقتی مردم زیر فشار بالا هستند، معمولاً خوی بدی پیدا میکنند. بیماریهای طاقت فرسایی همچون زخمهای شدید فشار بسیاری را بر بدن می آورند. بیماریهایی اینچنین کمتر اتفاق می افتد که مردم را به ترحم و ملایمت نسبت به بقیه وادارند. علاوه بر این در آن زمان مسکن ها و داروهایی که دردها را تسکین میدهند، بصورتیکه امروز وجود دارند، وجود نداشتند. سعد در حال مردن بود و احتمالاً درد فراوانی از زخم هایش میکشید. سعد وقتی در شرایط سلامتی کامل به سر میبرد، به دنبال مرگ دشمنان محمد بود، و بیماری او مزید بر علت میشد و باعث میشد که او در آن حالت، حتی خشن و درنده تر از حالت عادی اش باشد.

بخاری همچنین علیه ادعای رایج مسلمانان میگوید که بنی قریظه تسلیم قضاوت محمد شدند، اما او وظیفه قضاوت را بر عهده سعد گذاشت. دلیل این انتقال در قسمت بعدی این تحقیق در کانون توجه ما قرار خواهد گرفت.

ما شخصیت سعد را در این نوشتار شناختیم و دانستیم که او آماده است تا خون بریزد، از تنفر عمیق او نسبت به یهودیان آگاه شدیم و دانستیم که به محمد بسیار نزدیک بود و همچنین محمد از تمایلات و خلق و خوی او آگاه بود.

در مقابل این اطلاعات پیش زمینه، ما باید با دقت بیشتری به میانجیگری برخی از افراد قبیله اوس و انتخاب سعد بعنوان حکم این ماجرا نگاه کنیم.

=====

\*در ترجمه این نوشتار برای دقت بیشتر، از نسخه پارسی سیرت رسول الله، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی استفاده شده است، از آنها که میان این نسخه و نسخه انگلیسی پروفیسور آلفرد گیوم تفاوت های وجود دارد، جملاتی که در نسخه انگلیسی وجود دارد اما در نسخه پارسی وجود ندارد درون پرانتز آورده شده است.

## بخش سوم - حکم شدن سعد بن معاذ، قضاوت او، پیاده شدن حکم او و نتیجه گیری.

در قسمت پیشین در مورد شخصیت سعد بن معاذ تحقیق کردیم، منش و رفتار او، تنفر او از یهودیان، و بویژه آخرین آرزوی او یعنی پایان دادن به بنی قریظه را در بخشی طولانی بررسی کردیم. در ادامه بطوره و خلاصه، برخی از نکات مرتبط را دوباره نقل قول میکنیم.

این اولین ظفری است که مسلمانان را یافته اند بر کافران، و من چنان دوست داشتمی که دست از کشتن ایشان نداشتندی (من دوست داشتم ایشان را در حال کشته شدن ببینم تا اینکه ببینم آنها زنده اند و فرار میکنند) و بغنیمت مشغول نشدندی تا صلابت و جد اهل اسلام جمله اهل عرب را معلوم شدی. برگ ۵۶۵ پوشینه دوم سیرت رسول الله.\*

رسول الله بر روی منبر رفت و از عبدالله بن ابی (ابن سلول) شکوه کرد، و گفت "ای مسلمانان! چه کسی من را از شر آنکسی که مرا با تهمت زدن به خانواده ام آزرده است خلاصی میدهد؟ به الله سوگند، من هیچ چیز از خانواده ام نمیدانم مگر نیکی، و آنها مردی را محکوم کرده اند که من در مورد او هیچ بدی ندیده ام و او هرگز به خانه من وارد نشده است مگر به همراه من". سعد بن معاذ برادر بنی عبدالسهل برخاست و گفت "ای رسول الله، من تو را از دست او خلاصی خواهم داد؛ اگر او از قبیله بنی اوس باشد، من سر او را خواهم برید، و اگر او از برادران ما باشد، (یعنی از خزرج باشد) به ما دستور بده و ما به دستور تو مطیع خواهیم بود. صحیح بخاری پوشینه ۵ کتاب ۵۹ شماره ۴۶۲

آخرین رویارویی سعد و بنی قریظه با دشنام دادن به پایان رسید.

گفتند که: ما محمد نشناسیم و با وی هیچ عهد نداریم (محمد کیست؟) و مخالفت آشکارا کردند. پس چون ایشان چنان دیدند، سعد بن معاذ ایشان را دشنام داد از بهر آنکه مردی که تندرو بود، بعد از آن جهودان نیز او را دشنام دادند. پس سعد بن معاذ روی به سعد بن عباده کرد و گفت: برخیز تا برویم، که میان ما و میان ایشان بیش از سخن است و با ایشان بشمشیر سخن مییابد گفتن. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۳۶.

آخرین آرزوی او نیز چنین بود:

سعد گفت: بار خدایا اگر میان لشکر اسلام و قریش هنوز قتالی مانده است مرا مهلت ده تا آن دریابم و اگر نه مرا چندان زندگانی ده که یهود بنی قریظه که عهد پیغمبر، علیه السلام، شکسته اند، بکام خود ببینم. سیرت رسول الله پوشینه دوم برگ ۷۴۲.

حال آیا این عبارتها هیچ جایی برای شک و شبهه باقی میگذارند؟ محمد تمام اینها را خوب میدانست. محمد رهبر بزرگی بود. او مردان خود و بویژه سعد را بخوبی میشناخت. آیا ممکن نیست که همین شناخت پیشین باشد که سبب شود محمد قضاوت در مورد بنی قریظه را به سعد بن معاذ واگذارد؟

در بخش نخست دیدیم که محمد قصد داشت بنی قریظه را قتل عام کند، اما با زور جلوی این میل او ایستادگی شد. در گذشته نیز قصد محمد برای قتل عام بنی نضیر به دلایلی کارگر نیافتاده بود. حال او بنی قریظه را مغلوب کرده بود و آنها میدانستند که محمد قصد کشتارشان را دارد. ابو لبابه میدانست که محمد قصد دارد تمام آنها را بکشد. قبیله اوس نیز میدانست که محمد چنین قصدی دارد، به همین دلیل وقتی در می یابند که بنی قریظه محاصره شده است، سریعاً جلو می آیند و برای نجات جان آنها شفاعت خواهی میکنند، و در این شفاعت خواهی به ترحم و انسانیت محمد پناه نمیبرند، بلکه به عدالت او پناه میبرند، تا از آنجا که قبلاً در مورد قبیله دیگری میانگیری خزرج را پذیرفته بود، در مورد بنی قریظه نیز میانگیری اوس را بپذیرد. آنها میگفتند "ای پیامبر، بخاطر ما عادل باش!"

ما باید این مداخله را با دقت بررسی کنیم و پاسخ محمد را نیز با دقت زیر ذره بین بگذاریم. به ترتیب کلمات در این پاراگراف حساس دقت کنید.

پس ایشان، چون مدت حصار دراز بکشید و خود را هیچ چاره ندیدند، تن در دادند و بحکم پیغمبر، علیه السلام، از قلعه فرود آمدند و دژها بسپردند. و (صبحگاهان) چون ایشان بیامدند، قوم اوس از انصار بخدمت سید، علیه السلام رسیدند و گفتند: یا رسول الله، بنی قریظه دوستان ما اند (نه دوستان خزرج و تو میدانی که اخیراً با برادران ما [منظور واقعه بنی قینقاع است] چگونه رفتار کرده ای) و ایشان را بما سپار (پیامبر اکنون بنی قریظه را که همپیمان اوس بودند محاصره کرده بود و در گذشته وقتی بنی قینقاع را محاصره کرده بود حکمیت در مورد آنها را به عبدالله بن ابی بن سلول که از خزرج بود و خواهان حکمیت شده بود سپرده بود، و اکنون نیز باید همان کار را میکرد، یعنی حکمیت را به اوس واگذار میکرد.)، آن وقت سید علیه السلام (بعد از اینکه این سخن آنان را شنید) گفت قوم اوس را که اگر من حکم بنی قریظه به یکی از شما سپارم شما راضی باشید یا نه؟ ایشان گفتند: بلی، یا رسول الله. پس سید علیه السلام گفت: من حکم ایشان به سعد بن معاذ که مهتر شما است سپردم، و آنچنان که وی حکم کند ما راضی شویم و کار از آن کنیم. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۴.

افراد قبیله اوس به ماجرای مشابهی که قبلاً برای بنی قینقاع اتفاق افتاده بود اشاره میکنند. در آن ماجرا مداخله اجباری عبدالله بن ابی سلول از قبیله خزرج باعث شد که جان مردم قبیله نجات یابد و بجای قتل عام، پیامبر آنها را تبعید کند و از خانه خود بیرونشان سازد. بنابر این افراد قبیله اوس شفاعت خواهی میکنند تا بلکه محمد ماجرای مداخله خزرج را در جریان بنی قینقاع به یاد آورد و در مورد بنی قریظه که از هم پیمانان اوس بودند نیز همان رفتار را کند و میانگیری اوس را بپذیرد. محمد در این مورد تنها با موافقت با این خواسته میتوانست عدالت را رعایت کرده باشد. محمد نمیتواند در مقابل تقاضای عدالت اعتراض کند، او نمیخواست که طرفدارانش او را در حالی بیابند که در میان آنها و قبایلشان تبعیض قائل میشود. محمد چه عکس العملی از خود نشان میدهد؟ افراد قبیله اوس از محمد چه خواستند؟

ای اهل اوس، آیا راضی خواهید شد اگر یکی از خود شما در مورد آنها (بنی قریظه) قضاوت کند؟

این پرسش محمد بطور عمدی ابهام آمیز است. افرادی از قبیله اوس در روبروی محمد ایستاده بودند و محمد از آنها میپرسد "ای اهل اوس ... یکی از خود شما"، یعنی یکی از همان اشخاصی که در آن لحظه روبروی محمد ایستاده بودند و با او صحبت میکردند. حتی اگر یکی از آنها شک میکرد که این حکم که قرار است از میان آنها انتخاب شود چه کسی میتواند باشد، او واقعا چه پاسخی میتواندست به این پیشنهاد محمد بدهد؟ آیا آنها میتوانند بگویند، "یک دقیقه صبر کن، منظورت دقیقاً چیست؟" به احتمال زیاد آنها به یکدیگر نگریسته اند و گفته اند، نمیتوانیم نتیجه ای و پیشنهادی بهتر از این بگیریم. هیچ انتخابی در اینجا وجود نداشت مگر اینکه پاسخ "آری" داده شود. ممکن بود محمد حتی قضاوت را بر عهده خود آنها بگذارد. محمد در پرسش خود نمیگوید "آیا قضاوت هرکس که من از میان شما انتخاب کنم را قبول میکنید؟". پرسش بسیار باز است که آنها به هیچ عنوان نمیتوانند به آن "نه" بگویند. اما محمد بعد از اینکه آنها این راه حل را قبول میکنند خودش سعد را که تفری عمیق نسبت به یهودیان داشت انتخاب میکند. محمد میدانست که سعد دقیقاً همانگونه قضاوت خواهد کرد که محمد میخواهد.

آیا این حداقل یک راه اگر نه تنها راه و درست ترین راه فهمیدن این میادله جملات نیست؟ محمد در پرسیدن پرسش از نمایندگان اوس بسیار هوشمندانه عمل کرد. او نه تنها در پایان به خواسته خود میرسید، بلکه بخشنده و سخاوتمند نیز به نظر می آمد. اما ما در قسمت دوم دیدیم که پیامبر به خوبی سعد را و روحیات او را میشناخت و میدانست که سعد همان تصمیمی را خواهد گرفت که پیامبر میخواهد.

ما میدانیم که سعد در آن زمان در چادر بسر میبرد، و این ماجرا در مدینه در نقطه ای نزدیک حصار بنی قریظه اتفاق افتاد. سعد در مجاورت این مکان نبود، او یک زخم کاری برداشته بود. بسیار ضعیف و بیمار گشته بود. وقتی اوس به نزد سعد رفتند، مجبور شدند که به سعد کمک کنند تا بر روی خر سوار شود، او حتی نمیتوانست راه برود، یا با نیروی خودش بر روی خر بنشیند. او بطور قطع نامزد این انتخاب نبود که خود افراد قبیله اوس برای این قضاوت انجام دهند. اما همانطور که گفته شد، حتی اگر آنها به این مسئله پی میبردند نیز بعید بود که پاسخ منفی به این پیشنهاد محمد بدهند.

بنابر این در ادامه سیرت، سعد بعنوان قضاوت از طرف پیامبر انتخاب میشود.

سعد بن معاذ دز غزو خندق تیری خورده بود و او را در مدینه (درخیمه یکی از زنان اسلم به نام رفیضه درون مسجد) بازداشته بودند و از جهت مداوات و تجربه جراحات وی میگردند، و جراحان بر وی نشسته بودند. و چون سید علیه السلام، حکم بنی قریظه به وی تفویض کرد، انصار اوس که قوم وی بودند برخاستند و به مدینه شدند و سعد بن معاذ را بر (روی خری که بر روی آن زین و بالش چرمین گذاشته بودند) نشانند و بیاوردند، و ایشان چنان میپنداشتند که مگر سعد بن معاذ جانب بنی قریظه نگاه دارد و روا ندارد که ایشان بقتل آورند، از بهر آنکه ایشان با قوم سعد بن معاذ دوستی دیرینه داشتند و در راه با سعد میگفتند که: سید علیه السلام حکم بنی قریظه بتو تفویض کرده است و ایشان دوست و هواخواه تو بوده اند از دیر روزگار، و اکنون می باید که با ایشان نیکوی کنی و حکمی موافق در حق ایشان بفرمائی. سعد جواب ایشان باز داد و گفت:

گفتا وقت آن است که سعد آنچه حقت بگوید و از ملامت هیچ کس اندیشه نکند. پس قوم وی، چون این سخن از وی بشنیدند، دانستند که سعد هیچ مدافعه نکند (برای خشنودی مردم از گفتن آنچه حق می شمارد خودداری نکند) و مراقبت هیچ کس نخواهد کردن، و جمع انصار از دنباله وی بازگردیدند (برخی از یاران او که در آنجا بودند قبل از اینکه سعد حکم را اعلام کند به دلیل آنچه از او شنیده بودند به منطقه بازگشته و خبر مرگ بنی قریظه را رسانیدند). سیرت رسول الله پوشینه دوم برگ ۷۵۴

بدون هیچ شگفتی، سعد همان شخصیت خودش را دارد. وقتی که میشوند پیامبر او را انتخاب کرده است تا در مورد بنی قریظه قضاوت کند، خوب میداند که محمد برای چه چیزی او را انتخاب کرده است. او باید اراده خدا (؟؟) را پیاده میکرد، و به خواهشهای اطرافیان و دوستانش که در مقابل دشمنان خدا و محمد صلح جو و آرام بودند گوش نکند. محمد به یکی از دوستانش متصل شده بود که میتواندست اراده او را پیاده کند.

و چون سعد به خدمت سید علیه السلام آمد، سید علیه السلام اصحاب را گفت:

قوموا الی سیدکم،

گفت پیش مهتر خود بیاخیزید و اصحاب جمله از جای برخاستند و استقبال وی کردند. بعد از آن مهاجران گفتند که: سید علیه السلام برین انصار میخواست (گفتند منظور پیامبر این است که انصار پیش پای سرورشان بلند شوند)، از بهر آنکه سعد مهتر و پیشوای ایشان بود، و انصار گفتند نه بر این سخن جمله صحابه می خواست، یعنی مهاجر و انصار. چون وی بیامد و بنشست مهاجر و انصار گفتند یا سعد، سید علیه السلام ترا حاکم گردانیده است بر بنی قریظه، اکنون تا چه حکم کنی در حق ایشان. سعد روی به انصار کرد و گفت: شما در عهد خدای هستید که هرچه من فرمایم شما آنرا بجای آورید؟ گفتند بلی: بعد از آن روی باز سید علیه السلام کرد و دستوری از وی بخواست (با اشاره از پیامبر خواست که او نیز حکمیت وی را تایید کند)؛ و سید علیه السلام او را دستوری بداد. پس گفت، حکم من در بنی قریظه آن است که هرچه مردانند جمله بکشند و زنان و فرزندان ایشان برده گیرند، و مال ایشان میان مسلمانان قسمت کنند. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۵

با دقت به پرسشی که سعد میکند نظر کنید، میبرسد "آیا شما، قضاوت من را در مورد آنها قبول میکنید؟"، این به این معنی است که این پرسش از بنی قریظه نشده بود، این پرسش از مسلمانان شده بود، بویژه از قبیله اوس و محمد.

هیچ سر باز زدنی در مورد قضاوت محمد وجود نداشت، بنی قریظه در مقابل محمد بدون هیچ شرطی تسلیم شده بود. این قبیله اوس بود که به میانگیری آنان آمده بود و محمد آنها را با یک پاسخ هوشمندانه گول زد. سعد انتخاب شده بود و

محمد طرف او را میگرفت. در این زمان اوس نمیتوانست قضاوت سعد را رد کند زیرا قبلاً آنرا قبول کرده بود. در این میانجیگری تنها کاری که آنان میتوانستند بکنند، قبول شرایط و حکم صادر شده از سوی سعد بن معاذ بود.

اما مهم این است که این تصمیم تنها در مقابل قبیله اوس گرفته شده بود. افراد قبیله بنی قریظه حتی در این تصمیم گیری ها حاضر نیز نبودند. وقتی که بدون هیچ پیش شرطی تسلیم شده بودند، دیگر در تصمیم گیری ها هیچ دخالتی و تاثیری نداشتند.

پاسخ محمد به این قضاوت وحشیانه چیست؟ در ادامه میخوانیم:

و چون (سعد) این سخن بگفت، سید علیه السلام بگفت: لقد حکمت (فیهم) بحکم الله من فوق سبعة ارقعه. گفت ای سعد، حکم (که) تو در بنی قریظه بکردی چنانست که در هفت آسمان الله حکم کرده است.

و چون (سعد) این سخن بگفت، سید علیه السلام بگفت

سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۵

این نوع جمله ها نشان میدهد که او ابداً از چنین تصمیمی "شگفت زده" نشده است. این یک تایید اگر نه تاکید است بر اینکه سعد تصمیم "درست" را گرفته است. نه ناراحتی در این نوشتار دیده میشود نه شرم. محمد تنها تصمیم او را ستایش کرده است.

اگر محمد در مورد قضاوت خدا اطمینان داشت، چطور توانست پیاده شدن تصمیم خدا را با این ریسک که ممکن است سعد تصمیمی غیر از آنچه خدا گرفته است بگیرد، به خطر بیاندازد و تصمیم گیری را بر عهده سعد گذاشت؟ از طرف دیگر اگر خدا دستور مشخصی در مورد این قضاوت به او نداده است، چطور محمد جرات کرده است که این تصمیم وحشیانه ای را که از امیال شرورانه یک مرد بی رحم برخاسته است را به خدا نسبت بدهد؟

متن سیرت اینگونه ادامه پیدا میکند:

پس بفرمود تا در بازار مدینه خندقی فرو بردند (پیامبر به بازار مدینه که هم اکنون نیز در بازار مدینه در همان مکان است رفت و گودالهایی در آنجا حفر کردند) و جهودان بنی قریظه را یک یک می آوردند و گردن میزدند و در آن خندق می انداختند، تا نهصد مرد از ایشان گردن بزدند. و بعد از این حیی ابن اخطب را بیاوردند که در یهود هیچ کس از وی مهتر (شریفتتر، در مقام بالاتر) نبود و دشمنی عظیم تر از وی نبود پیغمبر را، علیه السلام، و از همه لشکر انگیزتر و در غزو خندق بیشتر تحریض (دشمنان را بر علیه مسلمانان تحریک) نمود، چون او (در حالیکه عیابی که با تصاویر شکوفه ها تزیین شده بود را بر تن داشت و همه جای آنرا سوراخهایی به اندازه انگشت کرده بود تا مسلمانان این لباس را بعنوان غنیمت از او نستانند، و در حالی که دستانش را به گردنش بسته بودند) را پیش سید، علیه السلام، آوردند، دستهای وی باز کردند که بسته بودند گفت: یا محمد، هیچ پنداشت نمی کنم که با تو خصمی نکرده ام و آنچه جهد و جد بود بجای آوردم و در عداوت تو هیچ فرو نگذاشته ام (اصلاً از دشمنی با تو پشیمان نیستم)، لکن هرکی خدای تعالی در حق وی تقدیر خذلان کرده باشد، هر آینه مخذول بود) هرکس خدا را خوار کند، خدا نیز او را خوار خواهد کرد) و من از آن نمیتروم که تو مرا بکشی، که بنی اسرائیل همه بدین راه رفته اند و هیچ یک بمرگ خود نمرده اند (و کشته شدن و قتل عام شدن یهودیان برای ایشان از پیش گزارش شده است). و لفظ حیی بن اخطب که با سید علیه السلام کرد این بود: اما والهه ما لمت نفسی فی عداوتک، و لکنه من یخذل الله یخذل. پس او را نیز بکشتند (درحالی که نشسته بود گردنش را قطع کردند). سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۷.

ظاهراً خود محمد نیز در کندن گودالهایی که یهودیان قتل عام شده را درون آنها می انداختند به مسلمانان کمک کرده است، اما او نه تنها در آماده ساختن آن گودالها یاری کرده است بلکه این متن نشان میدهد خود او به دنبال آنها فرستاد و سرهایشان را از بدنشان جدا کرد. این نشان میدهد که شخص پیامبر سر کسانی که از آنان یاد شده است و شاید بیشتر را بریده است. بریدن سر ۶۰۰-۷۰۰ نفر در یک روز زمان و نیروی بسیاری میخواهد. قطعاً اینکار توسط یک مرد تنها انجام نشده است و افراد بسیاری در این قتل عام حضور داشته اند. هرکس که منصوب شده بود تا قسمت اعظم این قضاوت را پیاده کند، باید وجدانی کرخت داشته باشد که بتواند سرهای بسیاری از قربانیان را در حالی که در چشمانشان مینگریسته ببرد (۱). متن سیرت تعدادی از این سر بریدن ها و گفتههایی که میان معدومین و بین اعدامها انجام شده است را توصیف میکند. من این جزئیات خونبار را از خواننده دریغ میکنم.

ما باید توجه داشته باشیم که محمد از دست گروهی بزرگ که تسلط و قدرت او را در مدینه به چالش میکشیدند خلاص شده بود، گروهی که قبول نمیکردند او براستی یک پیامبر راستین خدا باشد. این نپذیرفتن ادعای محمد احتمالاً اهمیتی بسیار بیشتر برای محمد داشت. تا زمانی که مردمی اهل کتاب که کتابهای خود را خوب میدانستند و محمد را در حد یک پیامبر نمی یافتند وجود داشتند، جایگاه و شایستگی روحانی محمد برای پیامبر بودن و در نتیجه تسلط سیاسی او تهدید میشد. ما در این داستان میبینیم که یهودیان ترجیح میدادند کشته شوند تا اینکه کلام خدا و تورات را زیر پا بگذارند و به اسلام ایمان بیاورند. این واقعیت را میتوان با اسناد بسیار بیشتری در تاریخ، در مقایسه به این گزارش چند برگگی پشتیبانی کرد. ناپود کردن این تهدید که جایگاه و موقعیت روحانی او را به شدت تهدید میکرد ممکن است انگیزه اصلی محمد برای این جنایت مرگبار بوده باشد.

از طرفی محمد به غنایم و اموال بسیاری از این "آخرین راه حل" دست یافت. حداقل ۶۰۰ مرد بالغ کشته شده بودند (کسانی که قادر به جنگیدن بودند) که احتمالاً تقریباً حدود ۵۰۰ خانواده را تشکیل میدادند، که هر کدام حداقل یک زن و یک فرزند را شامل میشدند، یک پنجم کل داراییهای این قبیله (ثروت ۱۰۰ خانواده برای محمد) به علاوه سودی که از فروختن زنان بعنوان برده بدست می آمد.

قضاوت (سعد بن معاذ) در مورد قبیله این بود :

من قضاوت میکنم که مردان آنها باید کشته شوند، اموالشان تقسیم گردد و زنان و کودکانشان برده شوند.

محمد در ستایش این تصمیم گیری میگوید:

تو همان قضاوتی را کرده ای که الله از بالای هفت آسمان کرده است. سیرت برگ

داستان اینگونه ادامه پیدا میکند:

پس چون مردان بنی قریظه بقتل آوردند، سید علیه السلام، بفرمود تا زن و فرزند ایشان غارت کردند و ببندهای فرا گرفتند و مالهای ایشان در میان مسلمانان قسمت کردند. و اول فینی (مالی) که در میان مسلمانان قسمت کردند، مال بنی قریظه بود. و سید علیه السلام خمس (یک پنجم سهم خود) خاص خود از آن بدر کرد و برگرفت و از آن روز باز، خمس الغنایم و الخراج آن سنتی گشت در میان لشکر اسلام.

...

(سپس رسول سعد بن زید الانصاری را همراه با عده ای از زنان اسیر شده بنی قریظه را به نجد فرستاد و آنها را در ازای اسب و سلاح فروخت).

سیرت پوشینه دوم برگ ۷۵۸.

دیگر چه چیز میتوانیم بگوییم؟ آیا چیزی برای گفتن باقی میماند؟

چند روز پس از قتل عام قبیله بنی قریظه، سعد بن معاذ میمیرد. بی ارتباط نیست اگر ببینیم نظر محمد در مورد شخصیت سعد بن معاذ و جمع بندی او از زندگی او چگونه بوده است، ما میخوانیم؛

محمد بن اسحاق گوید، رحمه الله علیه که :

چون سعد بن معاذ از دنیا مفارقت کرد (جدایی گزید)، جبرئیل علیه السلام، بدر حجره پیغمبر، علیه السلام، آمد اندر نیمه شب و گفت: یا رسول الله، کیست که از دنیا مفارقت کرده است؟ امشب در هفت آسمان گشوده اند و عرش خدای تعالی بجنبش در آمده است، از سختی مرگ وی و مشتاق دیدار وی شده اند. سید، علیه السلام، چون این سخن از جبرئیل علیه السلام، بشنید، زود بخانه سعد بن معاذ رفت و چون دید که وی از دنیا رفته بود. و سعد بن معاذ مردی بزرگ و فربه بود، و چون جنازه وی برداشتند و بگورستان میبردند سخت سبک بود، پس منافقان طعن زدند که سعد مردی بزرگ ضخیم بود و این ساعت سخت سبک می نماید و این سخن بازگوش سید، علیه السلام، رسید، گفت: جنازه وی ملانکه آسمان برداشتند و سبب سبکی وی از این بود، و بعد از آن سوگند خورد و گفت:

بدان خدای که جان محمد در ید وی است که ملائکه هفت آسمان مستبشر (مژده دهنده) شدند بروح سعد بن معاذ و عرش حق تعالی بر وی بجنبید و استقبال روح وی کرد.

و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه، گفت چون سعد (بن) معاذ را دفن کردیم، سید علیه السلام، بر سر گور وی تسبیح کرد و چون سید علیه اسلام، تسبیح کرده بود، اصحاب که با وی بودند جمله تسبیح کردند و بعد از آن تکبیر کرد و همه تکبیر کردند، بعد از آن سوال کردند و گفتند: یا رسول الله، این تسبیح و تکبیر از بهر چه کردی؟ سید علیه السلام گفت:

گور بدین بنده صالح (خوب) تنگ شد، و چون تسبیح کردم، حق تعالی فراخ گردانید.

موافق این حدیث حدیثی دیگر هست از عایشه، رضی الله عنها، و او از قول پیغمبر، علیه السلام، روایت میکند که پیغمبر علیه السلام گفت: گور بر هر کس تنگ آوردند و اگر کسی رستگاری از تنگی گور میافتی سعد بن معاذ بودی. سیرت پوشینه دوم برگ ۷۶۰

ارزیابی محمد از سعد بن معاذ چیست؟ محمد میگوید او مرد خوبی بوده است. ما ممکن است سعد بن معاذ را همه چیز بنامیم غیر از همین صفت، یعنی "خوب" بودن. ارزیابی شگفت آور محمد این پرسش را در پس زمینه مطرح میسازد که محمد در چه نوع اخلاقیاتی "غوطه ور" بوده است؟ در احوال محمد کدام انسان خوب شمرده میشده است؟ بر اساس کدام معیارها یک انسان میتواند سعد بن معاذ را "یک مرد خوب" بنامد؟ آیا خوبی برابر با اطاعت بی چون و چرا از محمد و انجام "آنچه او میگوید" است؟ و محمد در ادامه میگوید "وقتی سعد کشته شد عرش خدا لرزید."

تعدادی حدیث نیز وجود دارد که ارزیابی بالا از سعد بن معاذ و ستایش مطلق یکی از مطیع ترین یارانش را تایید میکنند:

پوشینه 3 کتاب ۴۷ شماره ۷۸۵ :

انس روایت کرده است:

یک جبه، (ردا، عبا) از ابریشم به پیامبر اهدا شده بود. پیامبر پوشیدن ابریشم را بر مردم ممنوع کرده بود. پس مردم از دیدن آن عبا خشنود گشته بودند. پیامبر گفت "قسم به آن کسی که روح محمد در دستان اوست، دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت برتر از این هستند". انس ادامه داد، "هدیه از طرف اکیدر (یک مسیحی) از دومه (شهری نزدیک تبوک) برای پیامبر ارسال شده بود.

پوشینه ۵ کتاب ۵۸ شماره ۱۴۶ :

البراء نقل کرده است

لباسی ابریشمی به پیامبر هدیه شده بود. همراهان او آغاز به لمس آن لباس و تمجید از نرمی آن نمودند. پیامبر گفت "آیا نرمی آنرا تمجید میکنید؟ دستمالهای سعد بن معاذ (در بهشت) از آن بهتر و نرم ترند."

همچنین احادیث بسیار مشابهی را میتوان در پوشینه ۴ کتاب ۵۴ شماره ۴۷۱، ۴۷۲، پوشینه ۷ کتاب ۷۲ شماره ۷۲۷ یافت.

پوشینه ۵ کتاب ۵۸ شماره ۱۴۷ :

جابر نقل کرده است :

من شنیدم که پیامبر گفت "عرش الله از مرگ سعد بن معاذ لرزید". جابر همچنین اضافه کرد، "من شنیدم که پیامبر گفت، عرش رحمن (بخشنده) بخاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید."

محمد در مورد این مرد تنها ستایش و شوق در چنته دارد. محمد کاملاً قضاوت او را ستایش میکند و این قضاوت بوده است که او را به شخصیتی محبوب برای محمد تبدیل کرده است و نیت ها و تمایلاتش را ارضا کرده است.

این یکی از اصول مهم اسلامی است که قضاوت را باید بر اساس نیت ها انجام داد. (الاعمال بالنیات)

رای شما در مورد محمد بر اساس این گزارشهایی که از خود منابع اسلامی آمده است چیست؟

یک موضوع دیگر نیز وجود دارد که باید به آن توجه کرد. نیت محمد در واقع قتل عام هر سه قبیله یهودی مدینه بود. این نیت در دوبار اول عملی نشد (۳)، اما در مورد سوم محمد اطمینان حاصل کرد که این قبیله از زیر دست او فرار نکنند و باز هم نقشه های او نقش بر آب نشوند.

تمامی این قبایل متهم به شکستن عهدنامه شده اند. اگر محمد بر اساس قانون الهی رفتار میکرد، باید در مورد تمامی آنها یک رفتار و قضاوت را پیش میگرفت. ما میبینیم که "شرایط" نقش بسیار مهمی در پیاده کردن قضاوتهای مسلمانان بر علیه یهودیان بازی کرده اند. اگر تصمیم درست این بود که آنها را رها کنند تا بروند، چرا پیامبر اسلام اجازه نداد که بنی قریظه نیز به تبعید بروند؟ اگر درست این بود که آنها اعدام شوند چرا پیامبر به عبدالله بن ابیه بن سلول اجازه داد که جلو انجام قضاوت الهی را بگیرد؟ هیچ پیامبر راستینی به یکی از یاران گمراه خود اجازه نمیدهد که حکم الهی را متوقف کند. این ناهمگونی تصمیمات محمد در مورد قبایل یهودی نشان میدهد که او بر اساس تمایلات و کینه خود در مقابل کسانی که پیامبر بودن او را باور نمیکردند رفتار میکرد. نه از روی قضاوت و عدالت پایداری که از رسول خدا بر او نازل شده باشد. این قضاوت در مورد تخطی محمد است نه تخطی خدا، محمد از روی مصلحت خود عمل کرده است. او تمایل داشت که بنی قینقاع را نیز قتل عام کند، اما وقتی که با مقاومت شدیدی در میان یاران خود روبرو شد، مقتضیات زمان باعث شد مصلحت بر نشان دادن نرمش در آن زمان گردد، اما در مورد بنی قریظه محمد تمام تلاشش را کرد که اینبار یهودیان از زیر شمشیرش فرار نکنند، و موفق شد تا به این میل خود دست یابد.

این نوشتار آن چیزی بود که من از مطالعه سیرت به آن دست یافته ام. من فهم خودم را برای شما شرح داده ام و بسیار علاقه مند هستم که بدانم شما در مورد این ماجرا چه فکر میکنید و کجا ممکن است من در مورد چیزی چشم پوشی کرده باشم که بررسی آن نوری دیگر بر روی این ماجرا بتاباند. آیا منابع اولیه دیگری وجود دارند که از اعتبار بیشتری برخوردار باشند و بتوانند مارا به نتایج متفاوتی برسانند؟

باشد که همگی ما با قلبهای خالص به دنبال حقیقت خدا باشیم. باشد که ما با تمام وجود حقیقت او را قبول کنیم و او را دنبال کنیم، اما باشد که ما هر ادعایی را نیز قبول نکنیم.

تنها یک انتخاب صحیح وجود دارد و انتخابهای غلط متعددی وجود دارند. این دنیا پیامبران دروغین بسیار بیشتری از پیامبران راستین به خود دیده است. ما باید از خدا بخواهیم که به ما خرد و فهم دهد تا حقیقت او را تشخیص دهیم.

---

خداوند اعلام میدارد، "آنگاه مرا صدا خواهید کرد و نزد من آمده دعا خواهید کرد

و من به شما گوش فرا خواهم داد.

وقتی با قلب خود مرا جستجو میکنید

مرا خواهید یافت"

(کتاب ارمیای نبی ۱۲-۱۴: ۲۹)

=====

\*در ترجمه این نوشتار برای دقت بیشتر، از نسخه پارسی سیرت رسول الله، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی استفاده شده است، از آنها که میان این نسخه و نسخه انگلیسی پروفیسور آلفرد گیوم تفاوت های وجود دارد، جملاتی که در نسخه انگلیسی وجود دارد اما در نسخه پارسی وجود ندارد درون پرانتز آورده شده است.

۱- تاریخ طبری جلد نخست برگ ۲۰۱ نوشته است امام علی بن ابیطالب و زبیر بن عوام دو کسی بودند که در یكروز سر آنها را بریدند. برخی از افراد میگویند بریدن سر ۹۰۰ نفر در يك روز میسر نیست. البته تواریخ مختلف میان تعداد کشته شدگان در این ماجرا را بین ۷۰۰ تا ۹۰۰ گزارش کرده اند که میانگین آن ۸۰۰ نفر است. نکته نخست این است که نه در سیرت نه در تاریخ طبری هیچ جا نوشته نشده است که این قتل عام در یكروز انجام گرفته است. نکته دوم اینکه بنی قریظه برای مدت ۲۵ روز اسیر بودند و بعد از آن دستهایشان بسته بود و احتمالاً یارای هیچ گونه مقاومتی نداشتند و از روی گرسنگی و بینوایی بدون شرط تسلیم شده بودند، کشتن افرادی در این شرایط که نیمه زنده بوده اند بسیار آسان بوده است. نکته سوم اینکه امام علی و زبیر بن عوام تنها گردن آنها را میزدند، و بقیه کارها را لشکر اسلام انجام میداده است. نکته چهارم اینکه سر بریدن افراد لزوماً به معنی جداکردن سر از بدن نبوده است، بسیاری از افراد پس از مشاهده فیلمهای سر بریدن اسلامگرایان، میگویند که سر بریدن کار چندان آسانی نیست و چند دقیقه طول میکشد، اما از آنجا که چاه و یا چاه هایی بعنوان گور دست جمعی برای آنها در بازار مدینه در نظر گرفته شده بود، احتمالاً تنها شمشیر را در گردن آنها فرو میکرده و در سپس آنها را به درون چاه می انداخته اند زیرا نیازی برای جداکردن سر از بدن نبوده است، لذا هر سر بریدنی حداکثر يك دقیقه طول میکشیده است. با در نظر گرفتن تمامی این حساب حتی اگر فرض کنیم این فاجعه در یكروز رخ داده است و علی نصف یهودیان را سر بریده و زبیر نصف دیگر، حداکثر ۷ ساعت برای انجام اینکار وقت لازم بوده است که کاملاً ممکن است .

۲- آخرین راه حل، نامی تاریخی است که برای تصمیم شوری که در جنگ جهانی در بیستم ژانویه هزار و نهصد و چهل و دو در کنفرانس واناسی توسط آلمانیهای نازی برای سوزاندن دست جمعی یهودیان و قتل عام آنها انجام گرفت گذاشته شده است .

۳- ماجرای کامل آنچه در دوبار نخست گذشت را در دو نوشتار [حمله به بنی قینقاع](#) و [حمله به بنی نضیر](#) از دکتر علی سینا بخوانید .

توسط علی سینا

ترجمه از آرش بیخدا

درفش کویانی



[/http://derafsh-kaviyani.com/parsi](http://derafsh-kaviyani.com/parsi)